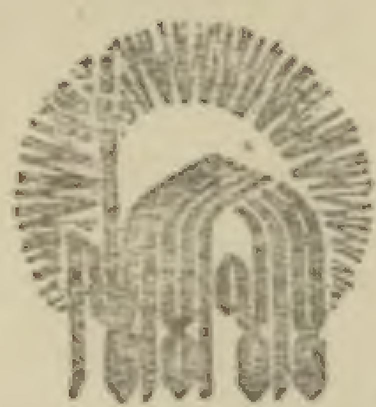


... به ریاضت و مجاهدات است کما قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان
الله لمع المحسنین و شکی نیست در آنکه مراد ازین مجاهده کبری است که سبب هدایت طریق الهی است و این
امر با این اختصار متضمن معانی بسیار است و آن مجاهده و آن شمشیر زدن است نفس را که اعدای عدو است
کما افتخر نموده است به تشبیهات جسمانی و لشکرهای او بسیار است و هر قوتی که در بدن است همگی اقتضای
شهوتی میکند از ما لوفات جسمانی و جامع همه شهوات و غضب است چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده است
که اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی و چنانچه شهوات از هوا است و اگر آدمی خواهد که با
شهوات نفسانی مجاهده کند مشقت او بسیار است و همیشه مغلوب است پس ناچار است که
بگرسنگی ستمواد کند تا بعضی از قوای او ضعیف شود آسان شود مجاهده و جوع نیز آدمی را
از قوت عادت و انکار می اندازد پس ناچار است از آنکه مرتبه بمرتبه کم کند خوردن را تا قوت جسم کم
شود و از زوال آن بحقیقت یافته مجاهده آسان شود و دیگر آفت معاشرت است که همیشه نشسته است

جهة این حقیر مهیا نموده و بکتب مبسوطه و مختصره از محققین محدثین و عرفا و حکما الهیین آنچه نزد این حقیر جمع شده است مظنه این است که نادر است نزد عالمی دیگر جمع شده باشد الحمد لله و المنة و الله الموفق و المعین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

این رساله ایست در طریق سلوک و ریاضت از قدوة محققین و علامة دین مولینا محمد تقی روح الله روحه العزیز اگر چه اسم سامی و نام گرامی خود را درین رساله ذکر نفرموده اند لیکن بر ارباب بصیرت و صاحبان تتبع کتب مولانای مرحوم مخفی نخواهد بود خصوص بر کسانی که با معان نظر شرح عربی و فارسی من لایحضره الفقیه مرحوم مغفور را ملاحظه نموده باشند فقیر سراپا تقصیر محمد جعفر بن الحاج صفر خان قراگوزلو بجهت بسیاری قراین و کثرت مطالعه کتب جناب ایشان دانسته است و همین رساله را در میان کتب والد مرحوم خود دیده که عنوان رساله تصریح شده بود بخط اصل رساله که از آن مرحوم است و مرحوم مغفور هم درین امورات دقت بسیار داشته اند و می فرمودند که این رساله هم از آن قدس سره می باشد و رساله معروضه این است که بدون زیاد و کم نسخه می شود چون بنای ایمان و ایقان بر ریاضت و مجاهدات است کما قال الله تعالی و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین و شکی نیست در آنکه مراد ازین مجاهده کبری است که سبب هدایت طریق الهی است و این اسیر با این اختصار متضمن معانی بسیار است و لا مجاهده و آن تشمیر زدن است نفس را که اعدای عدو است کما اتفق نموده است بسپاه جسمانی و لشکرهای او بسیار است و هر قوتی که در بدن است همگی اقتضای شهوتی میکند از ملایمات جسمانی و جامع همه شهوات و غضب است چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده است که اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی و چنانچه شهوات از هوا است و اگر آدمی خواهد که با شهوات نفسانی مجاهده کند سپاه او بسیار است و همیشه مغلوب است پس ناچار است که بگرسنگی سد مواد کند تا بعضی از قوای او ضعیف شود آسان شود مجاهده و جوع نیز آدمی را از قوت عادت و ادکاری نیندازد پس ناچار است از آنکه مرتبه بمرتبه کم کند خوردن را تا قوت جسم کم شود در روزها پس بحقیقت با نفس مجاهده آسان شود و دیگر آفت معاشرت است که همیشه تشنه است

باجمعی که او را ملامت کنند از این مجاهده و اگر نکند اصل معاشرت مانع است و دیگر الفت با کلام و دفع
آن با صحبت اشنا زمان لا یعنی و دفع آن الفت با ذکر است و فکر و دیگر از موانع الفت با خواب است و خواب را
کم می کند و جامع همه آن است که هرچه نفس خواهد مخالفت کند در ابتدا و مشغول شود بذکر الهی
عز شانه و در همه اینهای باید قربت باشد چنانچه لفظ فینا دلالت بران میکند یعنی مجاهده که میکنند
با نفس و شیطان از جهت ما قربة الی الله و قربة فی الله بعد از قربة لله است زیرا که از قربة لله منظور رضای
الهی است و در قربة فی الله رضا است در ضمن ارتباط و سیر الی الله و از لفظ جاهدوا ظاهر می شود مطلق
مطلق قرب داریم این نوع از قرب یکند در همه مجاهدات خواه در ترک منهیات باشد و خواه در اینها منظور
ربط باشد بذات و صفات و تخلق باخلاق الله و ان در ضمن اکل و شرب و جماع حاصل نمیشود بخلاف
قربة لله که جمع میشود و صحت نیت نیز از لفظ جاهدوا است و راهش این است که این معنی منظور
دارد که هرچند مطلب عظیم تر است کمال بیشتر است و کمال بنده اتصاف است بصفات باری تعالی
تا بمرتبه که بحسب اخبار صحیحه برسد بانکه گفتنش گفته خدا باشد و دیدنش دیدن خدا باشد
و شنیدنش شنیدن خدا باشد که بی سمع و بی نطق و بی بصر و بی شیء و این مرتبه را تصور در
نمی توان کرد در ابتدا بلی مجملی می تواند تصور کردن که چنان شود که همه کارهای او خالص شود
در ابتدای بانکه اگر خواهد نمازی خالص کند نمی تواند کرد و هرچند می کوشد چون تامل
می نماید بار یا است یا از جهة خلاص از جهنم یا رسیدن بنعمتهای بهشت است و در همه مراد نفس
مطلوب است و او مأمور است بانکه عبادت خالص بجا آورد و هر عملی که میکند همه ضایع است
و او را اصلا بجناب اقدس الهی راهی بهم نمیرسد و در آخر چنین می شود که همه افعال و ثوابش
را بینا تا فانا دونه و شوقش در تزاید ببیند و کمال بندگی را مشاهده نماید که همه کارهای
او خالص شود و من کان لله کان الله له شود که هرچه در خاطرش خطور کند چنان شود و همه
کمالات او را حاصل کرده تا برسد بجایی که فوق کمالات است و از مرتبه انهم کالانعام بل هم
اضل خلاصی یافته بدرجه برسد که بهتر از ملائکه مقربین باشد چنانچه احادیث صحیحه بران
دلالت میکند و علومش همه علوم حقیقیه لدنیه شود و از مرتبه اسفل السافلین طینت خلاص
شده بهتر از مقربانی شود که چندین هزار سال بندگی کرده اند که اصلا غبار عصیان بر دامن
عصمت ایشان ننشسته باشد و بمرتبه علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل برسد هرچند هیچ نخوانده
باشد و انچه علماء در هفتاد سال بریاضت کسب کرده باشند او را در آنی حاصل شود بدلیل
لنهدینهم سبلنا که قسم است بذات اقدس خود که معنی ان این است که والله البته او را هدایت

کنیم براهمهای قرب خود که در هر شأنی کشف حجابی شود و راهی بدیشان وهند که اگر خواهی
از این راه بنزد ما آ و بعد از آن قسم قسمی دیگر میفرماید که والله حق سبحانه با محسنان است و دیدن
نمازشان است بمقصودی که اعظم مقاصد انسانی است و راه مجاهده عظیمه غیر متناهی است که همیشه
حق سبحانه و تعالی با اوست و او را بقرب خود فایض میگرداند چون پرسیدند از حضرت سید انبیا
که احسان کدام است حضرت فرمودند که احسان آن است که عبادت کنی خداوند خود را چنانچه
او را در حال عبادت ببینی چنانکه حضرت سید اوصیا علیه التحیة والثنا پرسیدند که آیا خداوند
خود را دیدهٔ حضرت فرمودند که هرگز چنین نبوده‌ام و نخواهم بود که خداوند ندیده را عبادت کنیم
و بعد از آن حضرت سید انبیا فرمودند که اگر باین مرتبه نرسیده باشی که خداوند خود را ببینی باین
مرتبه مرتبه اول مرتبه که خود را منظور او ببینی و این مرتبه چنان است که بنده باین مرتبه میرسد محال است
مخالفت الهی کند و هم چنانکه اشاره بمطلوب است اشان باین راه هست که راه عبادت و معرفت
عظیم میرسانند که آن رتبه لی مع الله که حضرت سید المرسلین فرموده اند که مرا با خداوند خود
وقتی هست که در آنجا راه ندارد ملک مقرب و نه نبی مرسل و اشعاری دارد بانکه اگر چنین عبادت
نکنی ببینی بجود کرده جناب اقدس او آن ارفع است که از عبادات نفعی باو عاید گردد پس از این آیه
کریمه ظاهر شد اصول خمسه ریاضت که آن صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام بارعایت مراقبه
که در همگی حق سبحانه را بر خود مطلع داند و جلال و عظمت او را مشاهده نماید که با این عظمت و
جلال حاضر و ناظر است و بر ضمایر و سرایر مطلع است پس مشغول بعبادت شود چنانچه وارد شده است
که هر که چهل روز خالص از جهت حق باشد حق سبحانه تعالی چشمهای حکمت را از دل او بر زبانش جاری
گرداند پس می باید عزلت و انقطاع تام داشته باشد از خلایق و مطلقا بامردم الفت نداشته باشد
و شب و روز مشغول ذکر باشد نماز با حضور قلب و همیشه رعایت دل کند که در خاطرش چیزی
در نیاید و اگر در آید بتضرع و ابتهال رفع آن از خداوند خود طلب نماید و باز مشغول شود و گاهی
مشغول دعاها باشد مثل دعاهای پانزده مناجات و گاهی متوجه ذکر یا الله شود و می باید
ملاحظه نماید که بداند حق سبحانه همه جا حاضر است نه بعنوان آنکه جسمی تصور کند خداوند
خود را خواه جسم لطیف و خواه جسم کثیف که بزرگش داند نه بزرگی جسمانی و نه کوچکش داند بکوچکی
جسمانی و نه حاضرش داند بحضور جسمانی و نه غایبش داند بغیبت جسمانی که اعظم حجب اعتقادات فاسده است
و از لوازم بشریت که آدمی خداوند خود را جسم داند چنانکه روح در بدن است و نه خارج از بدن
نه بزرگ است و نه کوچک و نه سیاه است و نه سفید چنانکه علومی که آدمی حاصل میکند با آنکه در قوه

حافظه جا دارد تصور نمی تواند کرد که حافظه در کجاست هر چند حکما از جهت قوی و حواس باطنه
مقرر ساخته اند که حس مشترک در مقدم دماغ جا دارد و بعد از آن متخیله و امثال اینها اما خیالیست
برهانی تمامی ندارد بنا بر این است که یکبار راه اینها را بسته لقوله تعالی و ما اوتیتم من العلم الا
قلیلا بلکه حواس ظاهره را تصور نمی توان کرد که در قوه باصره صد هزار آن چیز در آید و نه بزرگ شود
و نه کوچک و قوه تکلم خصوصا گویی که ینابیع حکمت از جوش آن شود چه ربط است دل را با زبان و دل
از کجا می یابد پس باید ذات مقدس خداوند خود را حاضر داند نه از قبیل جسمانی و نه روحانیات چون
هر چند اقوی است رفیع تر است و با این همه تنزیه که حق سبحانه دارد نهایت قرب به بندگان دارد و
اقرب از حبل الورید است و تدبیر و مرتب انواع مکونات را و با این نحو ذکر کردن خداوند خود را حاضر
دانستن و در هر ذکری او را یاد کردن و دل را متوجه او ساختن و ذکر را از دل کردن باید تا زمانی
ترقیات عظیم حاصل میشود و الحق این حقیر تجربه کرده ام فتح ابواب در ده روز شده است و در حین
اربعین تمام چیزها ظاهر شده است که وصف نمی توان کرد ولیکن شیاطین جن و انس ممانعتهای عظیمه
میکنند چون هر چند راه نزدیکتر است ممانعت ایشان عظیم تر است و لهذا شیاطین در مباحثات
مقاومه هرگز ممانعت نمیکنند بلکه معاونت می نمایند و هر که متوجه این راه شد هزار وجه میگویند
که این خوب نیست و تحصیل علوم واجب است و اوقات ضایع می شود چنانکه اگر خواهد تصدق خالص
از جهت خدا کند هزار وجه از ممانعت دارند و اگر خواهد چیزی در باطل صرف نماید هزار وجه در
تحسین او میگویند و مجاهده همین معنی دارد که بر نفس دشوار است و بر شیاطین دشوارتر لیکن می باید
که مبتدی هر چه ایشان معارضه نمایند او نیز بجناب اقدس متوجه شده ایشان را بابهام لا حول و لا
قوة الا بالله از خود دور کرده باشد تا آنکه بمرتبه محبت فایز شود و دیگر معارضه کم شود و در اوقات
صلوة می باید که سعی نماید که همه با حضور قلب باشد و معانی آیات و اذکار و دعوات را بفهمد و دل
را با خداوند تعالی داشته باشد که مطلب عظیم از نیز مجاهده آنست که نمازهای او با حضور قلب باشد
و لحظه که شیاطین خاطر را بجای دیگر برند باز تدارک کند و خود را متوجه سازد و توسل بجناب اقدس
نماید تا بمرتبه محبت برسد و بعد از آن مشقت نماز بالکلیه برطرف میشود چنانچه سید المرسلین
می فرمایند ارحنا یا بلال و قرة عینی فی الصلوة مجملا کسی بمرتبه محبت فایز نشود نه اسلام دارد و نه ایمان
و نه نمازش مقبول است و نه سایر عبادات و نه تصور کنی که کتب حکمت خوانده است فایده ندارد با راه
خدا بلکه از حجب ظلمانیه است که منع صریح این راه است و همچنین کتب کلامیه و معارضات و مجادلات
لهذا امتثال آنات عظیمه در نهی از همه وارد شده است و اصلا از دلایل ایمان زیاده نمی شود بلکه اغلب

انت

آنست که ایمان فطری که حق تعالی باو عطا فرموده است زایل می شود بیک شبهه در نفس تاثیر بیشتر
از هزار برهانات و زیادتی ایمان و ایقان بریاضت می شود و بقانون شریعت مقدسه و نصوص
قرآنیه و حدیثیه پس اگر معارضات نفس و شیطان بکثرت دعوات و تضرعات کم نشود استغاثت جوید
بتضرعات و توجهات مقربان که درین راه هستند و غالب آنست که نحوی باشد همان نیز که
هرچند اینها معارضه کنند متوسل بجناب اقدس خداوند خود شود و زاری کند تا حق تعالی حمایت
فرماید و این ضعیف مکرر بخدمت جمعی رسیده ام که دعوتها از جبین ایشان ظاهر بوده و استمداد
استغاثت از ایشان جسته ام و لیکن اطلاع ایشان از لوازم سبب بعد شده است و الجماعة الیوم مفقود
بحسب ظاهر اگرچه اینجماعت سبب وجود سموات و ارضند اما بموجب اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
مستورند و تا کسی مثل ایشان نشود ادراک ایشان نمی تواند کرد و شناخت حقیر معروض میدارد که چون
بالسنه و افواه اکثر ناس افتاده است که جناب علامه محدث مولانا محمد باقر مجلسی منکر و خارج اهل سلوک
است بلکه مخربیات ایشان ذکر و اوراد و اشغال است با اینکه کتب عربی و فارسی او مشتمل بر تحقیقات بسیار
از آن محققین می باشد حقیر قدری از عبارات او را درین رساله درج نمودم تا معلوم شود بر اهل انصاف
که آن مرحوم منکر و خارج مطلق اهل ذکر نیست و اطوار و احوال را که آنمرحوم منکر است صاحبان الحاد
جناب اقدس الهی در کلام عزیز لعن فرموده است چه آن اشخاص داخل در تحت فاسقین و ظالمین و کافرین
می باشد و رساله او بعبارته نقل شد چنین گوید احقر عباد الله الغنی محمد باقر بن محمد تقی حشرهما
الله مع موالیهما الطاهرین که این دو کلمه ایست در جواب سؤال عزیزی که از این فقیر نموده بود حق
تعالی آن برادر ایمانی و خلیل روحانی را از وساوس شیطانی و تسویلات نفسانی در امان خود
بدارد چون در نامه گرامی مندرج ساخته بود که درین زمان نسبت شیعیان را در مسائل دینی و
مسالک یقینی اشتباه بسیار عارض می شود و التماس فرموده که برین داعی درین مراتب باعتبار کثرت
تتبع اخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم وثوقی دارند بر آن برادر ایمانی پوشیده نماند که در
راه دین خود را از لوازم نفسانی خالی کرده اند طالب حق شود البته حق تعالی بمقتضای و الذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا او را براه راست هدایت نماید و بحمد الله شما از اخبار اهل بیت رسالت
و آثار ایشان آشنا کرده اند خود می فرمایند از کلام هدایت نظام ایشان ایحر خواست درین مسائل
استخراج نمایند و چون مبالغه فرموده بودید که در سر مسئله که اهمات مسائل اسلامیه است طریق
حق امامیه را اینشکسته تحریر نماید لهذا بجهة اطاعت امر و رعایت حقوق اخوت ایمانی بذکر
اینها مجملا مصدع می گردد و تفاصیل اینها را حواله بکتب مبسوطه می نماید اما مسئله اولی طریقه حکما

حکما و جهت و بطلان آن باید دانست که حق تعالی اگر مردم را در عقول خود مستقل میدانست انبیا
و رسل برای ایشان نمی‌فرستاد و همه را حواله بعقول ایشان می‌نمود و چون چنین نکرده و ما را
باطاعت انبیا و اوصیا مامور گردانیده و فرموده است که ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه
فانتهوا پس در زمان حضرت رسول ص رجوع نمایند بآنحضرت و چون آنحضرت را ارتحال بعالم بقا
پیش آمد فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و ما را حواله بکتاب خدا و اهل
بیت خود نمود و فرمود که کتاب با اهل بیت است و معنی کتاب را ایشان میدانند پس ما را رجوع بایشان
باید کرد در جمیع امور دین از اصول و فروع و چون معصوم علیه السلام غایب شد فرمود که رجوع کنند در امور
مشکله که بر شما مشتبه شود بآثار ما و راویان احادیث ما پس در امور بعقل خود مستقل بودن و قرآن
و احادیث متواتره را بشبهات ضعیف حکما تاویل کردن و دست از کتاب برداشتن عین خطاست اما مسئله
دویم که طریقه مجتهدین و اخباریین را سؤال فرموده اند از جواب سؤال سابق جواب این مسئله نیز
قدری معلوم می‌شود و مسلک حقیر درین باب وسط است افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است و بنده
مسلک جماعتی را که گمانهای بد بفقهای امامیه می‌برند و ایشان را بقلت تدین متهم میدانند خطا میدانم
و ایشان اکابر دین بوده اند مساعی ایشان را مشکور و زلات ایشان را مغفور میدانم و همچنین مسلک گروهی
که ایشان را پیشوا قرار میدهند و مخالفت ایشان را در هیچ امر جایز نمیدانند و مقلد ایشان می‌شوند درست
نمیدانم و عمل باصول عقلیه که از کتاب و سنت مستنبط نباشد درست نمیدانم ولیکن اصول و قواعد کلیه که
از عمومات کتاب و سنت معلوم شود با عدم معارضه نص بخصوص آنها را متبع میدانم و تفصیل این امور
در مجلد آخر بحار الانوار مذکور است فاما مسئله سیم که از حقیقت طریق فقها و صوفیه سؤال کرده بودند
باید دانست که راه دین یکیست حق تعالی یک پیغمبر فرستاده و یک شریعت مقرر ساخته ولیکن مردم در مراتب
علم و تقوی مختلف می‌باشند و جمعی از مسلمانان را که عمل بظواهر شرع شریف نبویه کنند و سنن و مستحبات
عمل نمایند و ترک مکروهات و شبهات کنند و متوجه امور دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف
طاعات و عبادات کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تلف عمر است کناره جویند ایشان را
مؤمن زاهد متقی میگویند و مسمی بصوفیه نیز ساخته اند زیرا که در پوشش خود از نفایس قناعت بر پشم
کنند که خشن‌تر و ارزان‌تر از جامه‌هاست قناعت می‌کرده اند و این جماعت زبده مردمند ولیکن چون
در هر سلسله داخل می‌شود که آنها را متابع می‌کنند و در هر فرقه از سنی و شیعه و زیدی و صاحبان
مذاهب باطله می‌باشند تمیز میان آنها باید کرد چنانچه علما که اشرف مردمند میان ایشان بدترین خلق
می‌باشند و یکی از علما شیطان است و یکی ابوحنیفه و همچنین میان صوفیه سنی و شیعه و ملحد می‌باشند

و جمعی

و چنانچه سلسله شیعه در میان این سلسلهای دیگر ممتاز بوده اند همچنین سلسله صوفیه شیعه
از غیر ایشان ممتاز بوده اند و چنانچه در عصرهای ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین صوفیه اهل
سنت معارض ائمه بوده اند در زمان غیبت امام ع صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق
بوده اند و برین معنی شواهد بسیار است اول آنکه ملا جامی که نفحات را نوشته و باعتقاد خود جمیع مشایخ
صوفیه را ذکر کرده است حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ صفی الدین اردبیلی نور الله
برهانه را که از آفتاب مشهورتر بوده و در علم و فضل و معالی و مقام و کرامات و زهد درویش بوده ذکر
نکرده است و از مشایخ نقشبندیه و غیر ایشان جمعی را ذکر کرده است که بغیر یکان نادان دیگری نام ایشان را
نشنیده و همچنین سید بزرگوار علی بن طاوس که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلی که
در زهد و ورع در کمال مشهور آفاق بوده و کتب او در دقایق اسرار صوفیه مشهور است و امثال ایشان
از صوفیه امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقه ایشان ذکر نکرده دوم صوفیه شیعه همیشه علم و عمل را
با یکدیگر جمع می کرده اند و در زمانهای تقیه مردم را بریاضات و مجاهدات از اغراض باطله صاف می
کرده اند و بحلیه علم و عمل ایشان را محلی می کرده اند و بعد از آن دین حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام با ایشان القا
می کرده اند و صوفیه که تابع طریق اهل سنت اند مردم را منع از تعلم علم میکنند زیرا که میدانند که با وجود
علم کسی عمر را بهتر از علی ع نمیداند پس باید جاهل باشند که این قسم امر باطل را قبول کنند چنانچه حضرت
شیخ صفی الدین رضوان الله علیه چندین هزار کس را باین طریقه مستقیمه بدین حق تشیع در آورد و از برکت
اولاد امجاد آن بزرگوار ادام الله برکاتهم عالم بنور ایمان منور شد و علم شیخ رضی الله عنه بحدی بود که فضلای
عصر در هر امر مشکلی که ایشان را پیش می آید پناه بعلم کامل او که از اجداد بزرگوار خود بمیراث داشت
می بردند چنانچه از والد خود شنیدم که از شیخ بهاء الدین محمد علیه الرحمه روایت می کرد که روزی حضرت
شیخ در مسجد دار الارشاد اردبیل مشغول بمباحثه مشغول علوم دینیه بودند و جمعی دیگر از علمای آن عصر
باز در آن مسجد مشغول درس بودند یکی از آن علما در اثنای درس باین حدیث رسید که اهل سنت روایت کرده اند
که حضرت رسالت ص در نماز عصر سهو کرده و چون دو رکعت نماز کرده سلام گفت یکی از صحابه گفت یا رسول
الله آیا نماز را خدا کوتاه کرده یا شما فراموش کردید حضرت فرمود که هیچیک نبود پس شاگردان اعتراض کردند
که چون تواند بود که حضرت رسول ص دروغ بگوید استاد ایشان در جواب عاجز شد نزد عالم دیگر رفتند او
نیز از روی عجز ساکت شد و از چند عالم دیگر پرسیدند و از هیچیک جواب شافی نشنیدند تا آنکه بخدمت
شیخ رضوان الله علیه آمدند و گفتند که آیا راوی این حدیث را دروغ نقل کرده یا حضرت پیغمبر ص دروغ
گفته است شیخ نخواست که تکذیب روایت ایشان کند فرمود که هیچیک نبوده ولیکن چون نماز معراج

مؤمن است و چون نماز باخر میرسد مؤمن کامل بتمام حضور میرسد و مناسب حضور آنست که سلام بکند
و برای این سلام در آخر نماز مقرر شده است و در آن روز بر حضرت ص در مراتب قرب الهی شد تر از روزهای
دیگر بوده رو به مقام قرب وصل ذو الجلال رسید و باین سبب در تشهد اول سلام گفت پس نه پیغمبر دروغ
گفت و نه راوی این پس آن گروه آن جواب را پسندیدند و از حسن جواب شیخ متعجب گردیدند و فور علم و کمال
آن مقرب ملک متعال بر ایشان ظاهر شد سیما اولاد امجاد آنجناب که طریقه مستقیمه او را میدانستند
پیوسته تعظیم و تکریم علمای دین و دولت ابرکه ایشان میگذاشتند و صوفیان صافی طویت را که هدایت
ایشان ارشاد می‌باشند امر میکردند که بشرایع دین عمل کنند و از علما اخذ نمایند چنانچه سلطان السلاطین
و مروج دین مبین شاه اسمعیل حشره الله مع آبائه الطاهرین خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبد العال را از جبل عامل
طلبیده او را اعزاز و اکرام بسیار نمود و پیوسته از مسائل دینی باو رجوع میفرمود و بعد از آن جناب پیوسته
این طریق سلوک بود و چهارم آنکه طریقه صوفیان عظام که عالمان دین مبین بودند ذکر و فکر و دریافت و
ارشاد مباین است بالطریقه صوفیان که بمشایخ منسوبند و رقص زدن و سماع کردن و بر جستن و شعرهای
عاشقانه خواندن در میان ایشان نمی‌باشد و بغیر تهلیل و تسبیح حق تعالی و توسل بانوار مقدسه ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم و حمایت عالمان و شیعیان امیر المؤمنین چیزی در میان ایشان نیست و اینها
همه موافق شریعت مقدسه است و لهذا نواب خاقان خلد آشیان اعلی الله بحبوحة الجنان در فرمان ارشادی
که برای صوفیان این دودمان نوشته‌اند و باطراف فرستاده‌اند فرموده‌اند که جمیع اولی که در شرع متین
و دین مبین ائمه طاهرین وارد شده است در آن درج نمایند و حضرت شیخ در مقالات در چندین جا
مریدان خود را مبالغه میفرماید در متابعت شریعت مقدسه و زبان بستن از امری که مخالف ظاهر شرع
باشد و نواب قدسی جناب شاه اسمعیل بخانقاهی مشایخ اهل سنت میرسیدند نسخ میکردند و حیله‌ها و
مکرهای ایشان را بر مردم ظاهر میکردانیدند و از آن جمله آنچه در محله ما بقعه بود که مزار ابو اسحاق بوده است
و در سقف بقعه چراغی افروخته بودند که پیوسته روشن بود و در کتابهای نوشته بودند چراغی را که
ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد آن معتقدان سهل دریافتی چون آن خانقاه را مشاهده نموده اند
که مبنی بر حیله‌ها است و برادر ساد که پف کند پف کرد و چراغ را خاموش کرد و ریشش نسوخت امر فرمود
که آن عمارت را خراب کردند ظاهر شد راهی از سقف عمارت بخانه متولی ساخته بودند و از آن راه فتیله
و روغن چراغ میرسانیده اند و ایضا از بسیاری از علمای این طریقه رضیه صوفیه حق را داشتند و الاطوار
و اخلاق ایشان مباین این جماعت بود مانند شیخ بهاء الدین محمد رضوان الله که کتاب او مشحون است
بحقیقت صوفیه و والد او جوهر خیر او در تعلیم ذکر نموده بود و هر سال ایام اربعین بعمل آورده جمع کثیر

از تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت میداشتند و فقیر نیز مکرر از بعضیهان تیسر
آوردم و در احادیث معتبره وارد شده که هر که چهل صباح اعمال خود را برای خدا خالص کند حق تعالی چشمه‌های
حکمت از دل او بر زبان او جاری میگرداند پس از این شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب طول کلام است
باید که بر شما ظاهر باشد که این سلسلهٔ عالیه را که مروجان دین مبین و هادیان مسالک یقین اند با
سایر سلسله‌های صوفیه و مسالک اهل ضلالت ربطی نیست و ایشان برای ترویج امر خود باین
سلسلهٔ عالیه خود را منسوب کرده‌اند و باید دانست که آنها که تصوف را عموماً نفی میکنند از بی بصیرتی است
که فرق نکرده‌اند میان صوفیهٔ حقهٔ شیعه و صوفیهٔ اهل سنت و چون اطوار و عقاید ناشایست ایشان را دیده
و شنیده‌اند گمان میکنند که همه چنین اند و غافل شده‌اند از آنکه طریقهٔ خواص شیعیان اهل بیت علیهم السلام
همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوای از اشرار خلق بوده و طریقهٔ صوفیهٔ حقه طریقهٔ
ایشان است و سلطانست که شیعه ببرکت آثار و انوار ایشان در مهد امن و رفاهیت اند و علانیه بترویج
دین مبین و نشر آثار ائمهٔ طاهرین و دفع اعدای ایشان مشغول‌اند و از زمان حضرت رسالت تا ابتدای
ظهور این دولت عالیه هرگز فرقهٔ محقهٔ امامیه را چنین دولتی میسر نشده بود که علانیه بشرایع دین امامیه
عمل کنند و بر منابر و منارات اعدای دین را لعنت کنند و از شر مخالف دین ایمن باشند مجملاً باید دانست که
در همه امور افراط و تفریط خوب نیست و طریقهٔ حق وسط است چنانچه حق تعالی فرموده است و کذلک
جعلناکم امة وسطا و اگر در آنچه گفتیم تفکر نمایید در همه باب حق بر شما ظاهر میشود والله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم الحمد لله اولا و آخرا و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین فصل هم در نقل کلمات فاضل
محدث ربانی مولانا محمد محسن کاشانی قدس سره کتب و رسایل مطوله و مختصره در تحقیق مطالب و معارف
متالهین تالیف فرموده که اکثر آنها بنظر این حقیر رسیده است لیکن رساله‌ای که مسمی بانصاف است در اواخر
ایام عمر شریف خود نوشته تالیف فرموده است چون عزیز الوجود و مشتمل بر احوال آن خود ایشان میباشد
لهذا او را بعبارته درین رساله نقل مینمایم والله المستعان فرموده است بعد از ادای حمد و صلوة فهذه رسالة
فی بیان طریق العلم باسرار الدین المختص بالخواص و الاشراف تسمی بالانصاف لخلوها من الجور و الاعتساف چنین
گوید مهتدی بشاه راه مصطفی محمد بن مرتضی هداه الله الهدی علی الهدی که در عنفوان شباب چون در تفقه
در دین و تحصیل بصارت در اعتقادات و کیفیت عبادات بتعلیم ائمهٔ معصومین اسوه‌ام چنانکه بتوفیق
الله سبحانه در هیچ مسئله محتاج بتقلید غیر معصوم نبودم بخاطر رسید که در تحصیل معرفت اسرار دین و علوم
راسخین نیز سعی نمایم شاید نفس را کمالی ایدلیکن چون عقل را راهی بان نبود و نقص در آن پایه ایمان که بود
در دی میکشود و صبر بر جهالت هم نداشت و علی الدوام مرا رنجه میداشت بنا بر این چندی در مطالعه

مجادلات متکلمین خوض نمودم و در ازاله جهل بسائی بودم و چندی طریقه مکالمات متفلسفین را بتعلم
وتفهم می پیمودم و یک چند باز بلند پروازیهای متصوفه را در افاق و بال ایشان دیدم و یک چند در
رعونتهای من عندیین گردیدم تا آنکه کلاهی ندم ملخص سخنان طوایف اربع کتب و رسایل نوشتم و کلمه برای
جمع و توفیق بعضی را در بعضی می سرشتم من غیر تصدیق بکلها ولا عزیمة تلبث علی جلها بل الحلف بما لدیهم خبرا
وکنت علی ذلک الخط القرین دهرا فلم اجد فی شیء من اشاراتهم شفاء علتی ولا فی اداوة عباراتهم بلال غلتی حتی
خفت علی نفسی اذ رأیتهم کانهم من ذویهم فتمثلت بقول من قال اخذ عونی فطنونی لحذونی حبونی وعددنی
كذبوني تالي من الظلم ففررت الى الله من ذلك وعذت بالله ان يوقعني هنالك واستعذت بقول امير المؤمنين
فى بعض ادعيته اللهم انى اعوذ بك من ان استعمل الرأى فيما لا يدرك قعره البصر ولا يتغلغل فيه الفكر ثم انبت الى الله
وفوضت امرى الى الله فهدانى الله ببركة متابعة الشرع المبين الى التعمق فى اسرار القرآن واحاديث سيد
الانام ع فقيض الله منها بقدر حوصلتى ودرجتى من الايمان فحصل لى بعض الاطمينان وسلب الله عنى وساوس
الشيطان ولله الحمد على ما هدانى ولله الشكر على ما اولانى فاخذت انشد ثلاث الشرف لشرق والى
الروح تعلو من النفس تفرق ونقض الفكر لفقده ثم انى جربت الامور وقلبت الظلمة والنور حتى استبان لى ان
طائفة من اصحاب الفضول المحلين متابعة الرسول غمضوا العينين ورفضوا الثقلين ولقد تولى العلما
وتحزبوا فيها شيعا لا فى اثنين منهم اتفاق ولا فى ما بينهم توالف ولا تجانس اخوان الا النفاق وذلك
لانهم كانوا يطوفون حول الطوايف الاربع من غير بصيرة ولا متابعة بصير كانوا بالحرق فابتلى عليهم ومن
الناس من يجادل فى الله بغير علم ولا هدى ولا كتاب منير وكان الله مفهم على ضعفهم اذ لم يرزقهم التوافق
والتدابر والتباغض والتناكر على ان من شان النفوس الحسد والكبرياء وعلة الانقياد لمن كان من
ابناء جنسها اذا كان معها فى زمان واحد واشد اذا كان معها فى بلد واحد وليس كذلك اذا كان قد
مات ولم يولد ثم جيهم الى ابائهم واوقعهم فاستبدادهم بالاراء وتشتتهم فى الاهواء انهم بما عندهم مغرورون
وبانفسهم معجبون وبمن سواهم مستهزؤن وبما هم فيه مستهزؤن كل حزب بما لديهم فرحون فذرهم فى غمرتهم
حتى حين قال امير المؤمنين ع ما كل ذى قلب بلبيب ولا كل ذى سمع بسميع ولا كل ناظر ببصير فيا عجباه
من خطاء هذه الفرق على اختلاف حججها فى دينها لا يقتصون اثر نبى ولا يقتدون بعمل وصى ولا يؤمنون
بالغيب ولا يعفون عن عيب يعملون فى الشبهات ويسيرون فى الشهوات المعروف فيهم ما عرفوا والمنكر
عندهم ما انكروا مفزعهم فى المعضلات على انفسهم وتعويلهم فى المبهمات على ارائهم كان كل امرئ منهم امام
نفسه قد اخذ منها فيما يرى بعرى وثيقات واسباب محكمات وقال عليه السلام فى حديث آخر فامرهم الله بالاختلاف
فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان بهم على اتمامه ام كانوا شركاء له فلهم

ان يقولوا

ان یقولوا و علیه ان یرضی اما انزل الله دیناً تاماً فقصر الرسول صلی الله علیه و آله عن تبلیغه و ادائه والله سبحانه
یقول ما فرّطنا فی الکتاب من شیء و فیه تبیان کل شیء الحدیث و ما ذلک کله الا لرفضهم التمسک بحبل
الثقلین و ترکهم وصیة سید الثقلین تری احدهم مولعاً بالنظر الی کتب الفلاسفة و لیس له طول عمره سوا
و لا یکون فی غیره سواه و من قبل ان یحکم علماً شرعیاً اصلیاً او فرعیاً بل و تمام الجمع فقط مما جاء به بینه فی ذویه
سوی ما سمعه فی صغره من امه و ابیه لم یتعلم من الشریعة ابداً و لا سنة و لم یتقلد من صاحبها فی علمه سنة
سبحان الله عجب دارم از قومی که بهترین پیمبران را برای ایشان فرستادند بجهة هدایت و خبر داد بان
ایشان را ارزانی فرموده از روی مرحمت و عنایت و پیمبر ایشان کتابی گذاشته و خلیفه دانایان کتاب واحد
بعد واحد بجای خود گذاشته بنصّی از جانب حق با انّا منه نوراً و تا ایام قیامت باقی و تشنگان علم حکمت را
بقدر حوصله و درجه ایمان هر یک ساقی باشد حدیث قال انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن
تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی ایشان التفات بهدایت او نمی نمایند و از پی دریوزه علم
بر در ام سابقه می گردند و از منبع جوی آن قوم استمداد می جویند با عقول ناقصه خود استبداد می نمایند
مصطفی اندر جهان آنگه کسی گوید ز عقل آفتاب اندر جهان آنگه کسی جوید سها روی ان ناساً من
المسلمین اتوا رسول الله صلعم بکتف کتب فیها بعض ما یقوله الیهود فقال صلعم کفی بها ضلالة قوم ان یرغبوا عما
جاء به نبیهم الی ما جاء به غیر نبیهم فنزلت او لم یکفهم انا انزلنا علیک الکتاب یتلی علیهم ان فی ذلک لرحمة
و ذکری لقوم یؤمنون و ورد انه ذکر فی مجلس النبی صلعم ارسطاطالیس فقال لو عاش حتی عرف ما جئت به
لاتبعنی علی دینی نازد آنچه کاهی کاهی بر سر نهد کلاهی مرغان قاف دانند آیین پادشاهی همانا این
قوم گمان کرده اند که بعضی علوم دینیه هست که در قرآن و حدیث یافت نمی شود و از کتب فلاسفه
یا متصوفه می توان داشت ندانستن باید و حرمت مسکینان نمیدانند که خلل و قصور نه از جهة حدیث و
قرآن است بلکه خلل در فهم و قصور در درجه ایمان ایشان است قال الله سبحانه و نزلنا علیک الکتاب
تبیاناً لکل شیء و هدی و بشری للمسلمین الی غیر ذلک مما فی معناه و هرگاه خلل و قصور در فهم و ایمان
باشد مطالعه کتب فلاسفه و متصوفه نیز سودی نخواهد داشت چرا که از این کاهو حقه نخواهد فهمید
گر جهان را پر در مکنون کنم روزی تو گر نباشد چون کنم این گونه اشخاص تا کی دراز دستی نمایند
باید بدانند که اگر با ایمان رفته اند زیاده از قدر حوصله و درجه ایمان خویش نمی توانند فهمید
اگر توانند بتقویت ایمان حوصله را وسیع تر کرده اند شاید بالاتر توانند رسید لو کانوا یعلمون
والا هر چند در این مطالب بیشتر خوض کنند گمراه تر گردند من حیث لا یشعرون نعوذ بالله من الضلال
بعد الهدی نکتها چون تیغ فولادست تیز چون نداری تو سپر واپس گریز پیش این فولاد بی اسپر

مباکز بریدن تیغ زبان نتوان دید قال مولینا الباقر ع ان الله الحلیم العلیم انما غضبه علی من لم یقبل رضاه
وانما یمنع من لم یقبل منه عطاه وانما یضل من لم یقبل هداه هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ای برادر سعی کن تا ایمان دریقین از راه زهد و تقوی موی
ترکرد تا علم و حکمت بیفزاید واتقوا الله ویعلمکم الله والا زیاده سری مکن وپا از گلیم خویش بیشتر
مکش رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی که جام جم نکند سود
وقت بی بصری نعم ان شاهد المرء شیخ ان یطهر الله کل ظاهر و سرادق البصیرة العجب من انه بجوهر حول
کل سابر شرح مجموعه کل مرغ سحر داند ولبس که نه هر که ورق خواند معانی داند نه هر که چهره برافروخت
دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد
قلندری داند این سخن که مذکور شد با متلفه و متصوفه و پیروان ایشان است واما مجادلات متکلمین
ومتفلسفان من عندیین هم کالبل اما تقلید از سر بیرون انداخته خطرات اصلی را سرنگون ساخته
بظواهر بوت وتوابع آن قانع نباشند و از خود سخن چند بیهوده تراشند نه طبعشان کناره که بر سر
تقلید روند و نه توفیقشان باشد که بوی تحقیق شنوند مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء ولا
الی هولاء از بهر فساد دین بعضی مردم گردند بگو که هیچ خود را که درمدرسه هر علم که آموخته اند
فی الصبر یضرهم ولا ینفعهم وبالجمله طایفه واجب و ممکن بینند گویند و قوی علت و معلولی نامند
وزبهر وجود و موجود نام می نهند و من عندی راهرچه خوش آید و ما مغلمان که مقلدان اهل بیت
معصومین و متابعان شرع امینیم سبحان الله چه میگوییم الله را الله میخوانیم و عبد لعبید اینم قال
الله سبحانه ان کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا نام دیگر از پیش خود می تراشیم وانچه شنیده ایم
قانع می باشیم و شکی در این نیست که در محکمات ثقلین از این نوع سخنان که در میان طوایف متداول
واصطلاحات که بر زبان ایشان جاری و متداول است هیچ خبر و اثر نیست و تاویل متشابهات هم کسی را
نیست بلکه مخصوص راسخین فی العلم است وهم المقرون بجهل ما جهلوا تفسیره المعترفون بالعجز عما لا یحیطون
قال رجل لامیر المومنین ع صف لنا ربنا لنزداد له حبا و به معرفة فغضب علیه السلام ثم صعد المنبر وخطب خطبة
جلیلة قال فیها فانظر ایها السائل کل فیما دلک القرآن علیه من صفته فائتم به واستضئ بنور هدایته
وما کلفک الشیطان علمه مما لیس علیک فی الکتاب فرضه ولا فی سنة النبی ص وائمة الهدی اثره فکل علمه
الی الله سبحانه فان ذلک منتهی حق الله علیک واعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم الله عن اقتحام
السدد المضروبة دون الغیوب فلزموا الاقرار بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح الله اعترافهم
بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما وسمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا فاقتصر علی ذلک

العدد والتقدير عظمة الله سبحانه على قدر عقلك فتكون من الهالكين اشار عليه السلام في كلامه هذا الى
قوله عز وجل يقولون امنا به كل من عند ربنا وقال عليه السلام لابنه الحسن في وصية كتبها اليه ودع القول فيما
لا تعرف والخطاب فيما لم تكلف وامسك عن طريق اذا خفت ضلالته فان الكف عند حيرة الضلال خير
من ركوب الاهوال وقال ايضا في هذه الوصية واعلم يا بني ان احب ما انت اخذ به الي من وصيتي تقوى
الله والاقتصار على ما افترضه الله عليك والاخذ بما مضى عليه الاولون من ابائك والصالحون من اهل
بيتك فانهم لم يدعوا ان نظروا لانفسهم كما انت مفكر ثم ردهم اخر ذلك الى الاخذ بما عرفوا والامساك
عما لم يكلفوا با حضرت امام حسن چنين خطاب ميكند تا با مثال ما چه رسد حافظ اينجا اشنا بان در
طريق چه نشد دور بود كر نشد خفته وغمگين غريب وقال صلوات الله وسلامه عليه ما وحده من كيفه ولا حقيقته
اصاب من مثله ولا اياه عنى من شبهه ولا صمده من اشار اليه وتوهمه وقال السجاد عليه السلام ان الله عز وجل علم انه
يكون في اخر الزمان اقوام متعمقون فانزل الله قل هو الله احد والايات من سورة الحديد الى قوله عليم بذات
الصدور فمن رام وراء ذلك فقد هلك وقال ع لو اجتمع اهل السماء والارض ان يصفوا الله بعظمته لم يقدروا
وقال الباقر ع هل سمي عالما قادرا الا لانه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين كلما ميزتموه باوهامكم في ادق
معانيه مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله زبانيين لانهما كمالها وتتوهم
ان عدمهما نقصان لمن لا يكون له وهكذا حال العقلاء فيما يصفون الله تعالى وقال عليه السلام تكلموا في خلق
الله ولا تتكلموا في الله فانه لا يزداد صاحبه الا تحيرا وقال الصادق ع كيف اصفه بالكيف وهو الذي كيف الكيف حتى
صار كيفا فعرفت الكيف بما كيف لنا من الكيف وقال ع للعبد والقران فضلوا ابعد البيان وقال الكاظم عليه السلام
ان الله اعلى واجل واعظم من ان يبلغ كنه صفته فصفوه بما وصف به نفسه وكفوا عما سواه وقيل لهما اوحد الله قال لا
تكونن مبتدعا من نظر برايه هلك ومن ترك اهل بيت نبيه ضل ومن ترك كتاب الله وقول نبيه كفر وقال الرضا ع
اللهم لا اصفك الا بما وصفت به نفسك وقال وما توهمتم من شيء فتوهموا الله غيره جهان متفق بر الهيتش
فرومانده در كنه ماهيتش نه ادراك در كنه ذاتش رسد نه فكرت بغور صفاتش رسد نه بر اوج ذاتش
پرد مرغ وهم نه در ذيل وصفش رسد دست فهم كه خاصان درين ره فرس رانده اند بلا احصى از تك فرو
مانده اند فلا تلتفت الى من يزعم انه قد وصل الى كنه الحقيقة المقدسة بل احث التراب في فيه فقد ضل
وغوى وكذب وافترى فان الامر ارفع واطهر من ان يتلوث بخواطر البشر وكل ما تصوره العالم الراسخ فهو
عن حرم كبريائه بفراسخ واقصى ما وصل اليه الفكر العميق فهو غاية مبلغه من التدقيق اي برتر از
ز بنت غايت فكرتست الله نيست كفتم همه ملك حسن سرمايه تست خورشيد فلك چو ذره در سايه تست
كفتا غلطى ز ما نشان نتوان يافت از ما تو هر انچه ديده پايه تست سبحان من حارت لطايف الاوهام

في بيداء كبريائه وعظمته وسبحان من لم يجعل للخلق سبيلا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته ولنعلم ان
هذه الطوائف الاربع وان كانوا يبرون في الحيرة ويجولون في الضلال الا ان الانصاف يحكم بانهم
على اختلاف مذاهبهم لم يخرجوا بشيء من اقاويلهم وعقائدهم من الاسلام ولم يأتوا بما يوجب على اهلهم
اسم الكافر باتفاقهم جميعا على الاقرار بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر والتزامهم احكام الشرايع و
عزيمة من قلوبهم وجدهم في السعي في وجدان ما ضل عنهم من مطلوبهم فان ثبت وتحقق من شخص منهم
انه لم يهتد لولاية المعصومين عليهم السلم فهو خارج عن الايمان بالمعنى الاخص دون الاسلام كما يستفاد من
الاخبار المعصومية الا اذا كان ناصبيا فانه يخرج من الاسلام ويستحق السب واللعن بشرط ان يكون مصرا على النصب
الى حين موته من غير توبة ثم ما ثبت عن ائمتنا عليهم السلم المنزلة بين المنزلتين وهي الضلال دون الكفر بين
الايمان والكفر وبيان ان امر صاحبها الى الله سبحانه فلا يجوز لعن احد ممن كان على الفطرة بمجرد كونه ضالا ما لم
يتحقق كفره يقينا وما لم يثبت ثباته على كفره الى ان ادركه الموت مستلها قال رجل للصادق ع انا نبرأ من
قوم لا يقولون ما نقول قال فقال يتولونا ولا يقولون ما تقولون تبرؤون منهم قال قلت نعم قال وهو ذا
عندنا ما ليس عندكم فينبغي لنا ان نبرأ منكم قال قلت لا جعلت فداك قال وهو ذا عند الله ما ليس عندنا
افتراه اطرحنا قال قلت لا والله جعلت فداك ما نفعل ثم قال فتولوهم ولا تبرؤوا منهم ان من المسلمين من له سهم ومنهم
من له سهمان ومنهم من له ثلثة اسهم الحديث بطوله رواه في الكافي فما بال اقوام يطلقون السنتهم بلعن من يتكلم يوما
بالكلمة التي لا يرتضيها الا من ولعل لها معنى صحيحا لا يفهمه الطاعن او لعله تاب من ذلك ولعله قالها والمحنة
كانت هناك ولا غير ذلك قال مولينا الباقر ع ان اللعنة اذا خرجت من صاحبها ترددت فان وجدت مساغا
والا رجعت على صاحبها ثم غير خاف على اولي الاذعان ان من رفض منهاج الثقلين في اكتساب المعارف واتبع
بعض هذه الطوائف فهو ضال عن سبيل الهدى الا من تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدى فاشهدوا ايها الاخوان
شهادة وسلكم بها عند الحاجة اني ما اهتديت الا بنور الثقلين وما اقتديت الا بالائمة المصطفين وبريت
الى الله مما سوى هدى الله فان هدى الله هو الهدى نه متكلم ونه متفلسف ونه متصوفم ونه متكلف بلكه مقلد
قرآن وحديث پيمبرم وتابع اهل بيت اطهر واز سخنان حيرت افزاى طوايف اربع ملول وبركران واز ما سوى
قرآن مجيد وحديث اهل بيت واخبر بين دو راشنا نباشد بيگانه من هر چه خوانده ام همه از يادم برفت
الا حديث دوست كه تكرار ميكنم چراكه در مدتي كه در بحث وتفتيش وتعمق در فكرهاي دور و دراز انديشي
بوده طريق مختلفه قوم آزموده وبكنه سخنان هر يك رسيده وبديده بصيرت ديده كه چشم عقل از ادراك
سبحات جلال حاسر ونور فكر از رسيدن بذروه ثقات جلال احديت قاصر كلما رام العقل ان يبصر شيئا انقلب
اليه البصر خاسئا وهو حسير وكلما اراد نور الفكر ليضيء اضمحل متلاشيا ثم آل وهو خير ولا ينبئك مثل خبير فلما

دايت الامر كذلك ناديت من وراء حجاب العبودية سبحانك انى كنت من الظالمين انى وجهت وجهى للذى
فطر السموات والارض عالم الغيب والشهادة حنيفا مسلما وما انا من المشركين ان صلاتى ونسكى و
محياى ومماتى لله رب العالمين لا شريك له وبذلك امرت وانا من المسلمين ؛ هر جميلى كه بديديم بدو شاد
شديم ؛ هر جمالى كه شنيديم گرفتار شديم ؛ كبرياى حرم حسن تو چون روى نمود ؛ چار تكبير زديم از همه بيزار
شديم ؛ پرتو حسن تو تا تافت برفتيم ز هوش ؛ چونكه هوش از سر ما رفت خبردار شديم ؛ در پس پرده پندار
بسر مى برديم ؛ خفته بوديم و نفيهاى تو بيدار شديم ؛ شربت لعل لبت بود شفاى دل ما ؛ ثبت بازبى
نسخه عطار شديم ؛ دوزمانيك تراز روى عددى ماذ برثسال ومه خوش كه ازيار دو زيبار شديم ؛ در
دل و ديده ما نور تجلى افروخت ؛ تا پرتو اين مظهر انوار شديم ؛ سر ز درياى حقايق چو برون آورديم
بر سر اهل سخن ابر گهربار شديم ؛ آشنا فيض از اينگونه سخن بهره برد ؛ نزد بيگانه عبث بر سر گفتار شديم ؛
مولاى مولاى انت الذى تفردت باللاهوتية الازلية وتوحدت بالوحدانية الابدية السرمدية فقدست
دون ديموميتك سلسلة الزمان وتعاليت عن وصف قيوميتك شقشقة البيان تجليت لعبادك فى مشارق
البهجة والجمال وتحجبت عنهم برداء العزة والجلال ليمتنع بين العقول عن استجلاء كبريائك ويمنع السنة الفحول من
استهلال الائك اشرقت بنور ظهورك لتنحاز من ظلم الديجور لتحجب عن نواظر العقول باشراق ذلك النور زكت
قلوب الطالبين فى بيداء كبريائك ولهت حيرى ولم يجعل الى اقدام العقول الى حرم عظمتك مجرى هيهات
هيهات هيهات ما للذلة لاسرار العبودية وادراك سبحات جلال الربوبية وانى لابناء ذل الناسوت ونيل اشراقات
جمال اللاهوت سبحانك لا نحصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك وفوق ما يقول القائلون اللهم
قلوبنا بنور هدايتك عن ورطات الضلال ووفقنا للفزع بابواب خدمتك بالغدو والآصال ثم كحل ابصار
بصائرنا بنور معرفتك حتى نلاحظ بضياء حضرة الجلال فيلوح لنا من البهجة والبهاء والكمال ما ينبغى دون
مبادى اشراقه كل حسن وجمال وتستقل ما يعترضنا من مشاهدتك وملازمتك غاية الاشتغال ونقل بكنه
همتنا على حضرتك واقتبس منك بوصال اليوم ونرفضال دارجم بالهنا نفوسنا من مذاهب الهدى ومجاريه دف
عنا هب الردى خايرة وارفع لنا علم الهداية وانشع عنا ظلم الغمامة واسلخ عنا ظلم التلبس والتمويه واشرق علينا
شموس التوحيد وانوار التفريد وعلمنا من لدنك علما يكون دواء قلوبنا وبصر عمى اسرارنا وشفاء مرض اجسادنا
وصلاح فساد صدورنا وطهور دنس انفسنا واجعل حبك شعارنا وذكرك دثارنا بجودك وكرمك باحسان يا
منان سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين ضعيف معروض ميدارد كه از
رساله صريحا معلوم مى شود كه رساله وكتبى كه بر مذاق متفلسفه بامضمون از ان رحمة الله عليه باقى است نه آنست
كه معتقدات و معارف صحيح خود را در آنها درج فرموده باشد بلكه مقصود محض جمع وتحقيق اقوال آن فرق بوده

پس بر تقدیری که کسی محامل صحیح از جهة بعضی مطالب او فرا دنتواند داد تکفیر یا تفسیق مؤلف را نباید
نماید و از غزلی که در اواخر رساله داخل نموده مشخص میشود که آن قدس سره بمراتب عالیه از سیر و سلوک
فایز گردیده دیوان غزلیات و مثنویهای او مشحون است از معارف و حقایق حقیقه و ترقیات او بمراتب قرب
غزلی فرموده است : شدم آگه ز راه الحمدلله : که گشتم شد پناه الحمدلله : سحاب رحمتش بر من ببارید
ز دل شستم گناه الحمدلله : ببکنده مکرهای عشق بربود : دل و جان را چو کاه الحمدلله : رسن آمد ز بالا یوسف
جان : برون آمد ز چاه الحمدلله : چو در تاریکی زلفش فتادم : رخی دیدم چو ماه الحمدلله : طریقت را حقیقت
را بدیدم : در آن زلف سیاه الحمدلله : ره ایمان ز کفر زلف دیدم : نهادم رو براه الحمدلله : چو فیض از نفیض
حق جای کشیدم : وجودم شد تباه الحمدلله : و نیز فرموده است : گرفتم ملک جان الحمدلله : گذشتم از
جهان الحمدلله : مکان را در نوردیدم بهمت : شدم تا لامکان الحمدلله : بران کردم سر از عالم نهادم : قدم
بر آسمان الحمدلله : ز مهر ماهیان دل برکندم : شدم از پاسبان الحمدلله : ز محکومان بریدم و نهادم : سوی ازحکم
الحمدلله : ز چاه طبع یوسف وار رفتم : بصحرای عیان الحمدلله : ز بود و هیچ و نابودش گذشتم : نز این ماند نز آن
الحمدلله : منظومه دارد مسمّی به آب زلال مشتمل بر دو جرعه جرعه اول خطاب با حق تعالی جرعه دوم خطاب
با نفس و هر جرعه مشتمل بر سه نفس است در نفس سیم از جرعه دویم کیفیت سیر و سلوک خود را اظهار نموده
و از آن است : پس عمر عزیز تو تلف شد : طفل عمر تو ناخلف شد : اکنون بخود ای کار کن : اوقات
را شمار کن : میکوش بود که لیل دایم : قایم باشی نهار صایم : قایم باشی بخدمت حق : صایم باشی ز شر مطلق
در خانه خود نشسته باشی : در بر رخ خویش بسته باشی : بر داشته دل ز دین دون : وسواس ز سینه کرده
بیرون : گردیده بقدر قوت قانع : مشغول تفکر در صنایع : در حکمت و کسب علم کوشی : از جوی دل آب نوشی
با علم عمل شعار سازی : تقوی و ورع دثار سازی : پیوسته بیاد حق گذاری : با گریه رموز آه و زاری
یکدم غافل نگردی : از وی یادت نباید سوار و شیخ مشغول بنفس خویش باشی : وارسته ز نوم و خور خویش
باشی : کس کار بکار تو ندارد : هم زحمت بار تو نبارد : تو کار بکار کس نیاری : زحمت نبینی و درد دل نداری
در جستن عیب خویش کوشی : چشم از بد مردمان بپوشی : بینی همه هیچو خاک گردی : از خبث و رذیله
پاک گردی : ده چیز شعار خویش سازی : سرمایه کار خویش سازی : بیخوابی و جوع و عزلت و فکر و صمت و زهد و عبادت
ذکر باشی پیوسته بالطهارت : با غیر خدا نبوده کارت : که سجده و که رکوع کردی : که رازی و که خشوع کردی : بگریستی
بر کنی شب و روز از درد بنالهای جانسوز : چون گریه کنی ز اشک در شوق : شاید که شود آتش از روی
پیمبر نبی و آل عترت : پیوسته تتبع و سلوک : هر لحظه درود بر روانش : بفرست بروان پیروانش : تقصیر
خود اعتراف میکن : اقرار باعتراف میکن : از شرم سری بر پیش میدار : دردی بدرون خویش میدار : با این همه

ترس و خوف

ترس و خوف مفتاحش نومید مباش از کرمهاش نومید مشو ز فیض انشاء الله از دل مگو که الله الله
از حق بطلب هر آنچه خواهی که میدهند همه کام هی دل را با امید شاد میدار از گفته فیض یادی
دار او را بدعا شاد مکن در حالت فیض یاد مکن فصل دهم در نقل کلماتی از مؤلفات شیخ المشایخ
شیخ بهاء الدین العاملی اعلی الله درجاته معروض میدارد که اکثر مؤلفات او مشحون است از تحقیقات عالیه
که مناسب مذاق عرفای کاملین می باشد خصوص کتاب اربعین و کتاب کشکول که غالب او کلمات منظوم و
منثور اکابر است و در کشکول نقل کرده از تاریخ ابن زهرة الاندلسی اینکه ابو یزید بسطامی خادم امام جعفر
صادق بود سالهای بسیار و جناب حضرت او را طیفور سقا می نامید چرا که در منزل حضرت مشغول سقائی
بود و از کلمات اوست که گفته است نمی باشد بنده دوست دارم خدا را مگر در وقتی که بذل نماید
نفس خود را در امور یکه باعث رضای او باشد سرا و علانیة و بداند خدا و تعالی از طلب او اینکه نمیخواهد
مگر جناب اقدس او را و از و سؤال کردند که چه چیز است علامة عارف پس گفت کمال برسانیدن از ذکر حق
و ملال نرسانیدن بر ادای حقوق او و مانوس نشدن بغیر او و گفته است نیست تعجب از دوست داشتن من او را
چه من بنده می باشم که از همه جهة با و احتیاج دارم و لیکن تعجب از دوست داشتن او است مرا با اینکه پادشاهیست
با کمال قدرت استغنا و از و سؤال نمودند که چه عمل بنده میرساند باعلی درجات گفت با اینکه بنده صفت خرس
دعمی و صم را هم رساند یعنی زبان او از غیر ذکر الهی کنگ و لال باشد و چشم او از غیر ملاحظه آیات عظمت و
قدرت او کور باشد و گوش او از غیر شنیدن کلام حق کر باشد و داخل شد با و احمد بن خضرویه بلخی
پس گفت با او ابو یزید تا کی مشغول سیاحت می باشی و او گفت هرگاه آب بایستد در مکانی متعفن می شود
ابو یزید با و گفت باش دریا تا متعفن نشوی و گفت تصوف صفت جناب اقدس الهی باشد که پوشانیده است
بر بنده و گفته است کسی که بشناسد جناب اقدس را انس با و دارد صحبت خلایق لذتی بلکه لذت او
منحصر است بذکر و طاعت او و کسیکه شناخت دنیا را فانی باشد در معیشت و گذران او از دنیا لذتی
و کسیکه چشم باطن او گشوده شد فراغت هم میرساند از برای کلام بلکه بچشم باطن متوجه است بعالم
ملکوت و جبروت و گفته است مادام که بنده مظنه دارد در خلق شریر تر از وی انجمن متکبر است
و گفته شد با و آیا می توان رسید بوصل در ساعتی گفت بلی لیکن نفع بقدر سیر است یعنی سالک باید
اهتمام در حصول کمالات دائمی داشته باشد و او را هم رساند و سؤال نمودند ز شیخی که با که مصاحبت
باید نمود گفت با کسیکه کتمان معارف و حقایق دارد و خود را از تو نباید بکنی یعنی سالک با علم در چیزی از خود
مصاحبت باید نماید که از و مستفید بشود در حل مشکلات خود داخل نماید نه با کسی که لایق صحبت نباشد
چه صحبت مسری است صفات رذیله او ز او باشد سرایت باین سالک می نماید و گفته است کاتب الحروف

که شیخ بهائی رحمه الله باشد اینکه ملاقات ابو یزید بسطامی مر حضرت امام جعفر صادق را و بودن او
سقای منزل او سلام الله علیه نقل کرده است جماعتی از ارباب تاریخ و ایراد نموده است او را فخر رازی
در بسیاری از کتب کلامیه خود ایراد نموده است و سید جلیل رضی الدین بن طاوس و در کتاب
طرایف و علامه حلی قدس الله روحه در شرح او برتجرید بعد از شهادت امثال این اکابر اعتبار و نیست
با آنچه در بعضی کتب مثل شرح مواقف است از اینکه ابا یزید ملاقات ننموده است امام علیه السلم را و ادراک
نکرده است زمان او را بلکه متاخر بوده است زمان او از زمان امام علیه السلم مدت مدیده و دیا
رفع کرده می شود منافات از میانه قائلین و منکرین باینکه مسمی باین اسم دو شخص بوده است یکی از آن
دو نفر ادراک زمان امام کرده نموده است و خادم او بوده و دیگر را اتفاق نیفتاده باشد و مثل این اشتباه
واقع شده است بسیار در حکایای فلاطون چه ذکر نموده است صاحب ملل و نحل اینکه جماعتی متعدد بودند از حکما
قدما بودند که هر یک از ایشان مسمی شده بودند با فلاطون و گفته است شیخ رحمه الله نیز در کشکول
شیخ علی بن سهل الصوفی الاصفهانی اتفاق می نمود بر فقرا صوفیه و احسان می نمود بایشان پس داخل شد
روزی با و جماعتی از فقرا و نبود در نزد او چیزی که بایشان احسان نماید پس رفت نزد یکی از اصدقاء
خود و التماس نمود از و چیزی از جهت فقرا پس عطا نمود قلیلی از دراهم و طلب عذر نمود از شیخ از کمی او و گفت
مشغول می باشم ببنای خانه و منزل و او محتاج است بخرج بسیاری پس معذور دار پس گفت باو شیخ علی بن
سهل چه قدر است اخراجات این خانه او گفت شاید برسد بپانصد درهم پس گفت شیخ بدهش آن وجه را
تا انفاق بفقرا نمایم و من تسلیم می نمایم بتو خانه در بهشت و بمثل خانه را می نویسم بتو میدهم و گفت ابن
با ابو الحسن من نشنیده ام از تو خلاف و دروغی هرگز اگر ضامن میشوی من میدهم و گفت شیخ آری من
ضامن می شوم و نوشت که من ضامنم که داری خانه در بهشت باو بدهم نوشته را باو داد و آن شخص هم
پانصد درهم باو تسلیم نمود و وصیت نمود باینکه هرگاه وفات نماید بگذارند آن نوشته را در کفن او و در همان
سال وفات نمود و کردند آنچه وصیت نموده بود پس داخل شد شیخ بمسجد خود از جهت صلوة صبح و یافت این
کتابت را بعینه در محراب و بر پشت او نوشته شده بخط سبزی که ما تو را از ضمانت بری نکردیم و تسلیم نمودیم
بصاحب دراهم خانه را در بهشت و بود این نوشته در نزد شیخ مدتی از زمان و استشفا می نمودند باو مرضا
از اهل اصفهان و غیر او بود میانه کتب شیخ و سرقت نمودند از صندوق او این نوشته هم سرقت شد
و دیده در بعضی تواریخ موثوق بها اینکه شیخ علی بن سهل بود معاصر شیخ جنید و بود تلمیذ شیخ محمد بن
یوسف نوشته جنید باو که سوال کن از شیخ خود از اکه چه غالب است برادر خود سوال نمود از شیخ
خود محمد بن یوسف پس گفت بنویس والله غالب علی امره میگوید کاتب این احرف محمد المشتهر بهاء الدین

العابد

العاملی عفی الله عنه دیده در رؤیا در ایام توقف در اصفهان که گویا بزیارت می‌نمایم امام و سید و مولای
خود حضرت امام رضا را و بود قبه و ضریح آن علیه السلام مثل قبه و ضریح شیخ علی بن سهل صبح که شد
فراموش نمودم خواب را و تا اتفاق افتاد اینکه بعضی از اصحاب بودند منزل نموده بودند در بقعه شیخ
پس رفتم از جهت ملاقات از اصحاب بعد از آن داخل شده دو شیخ را زیارت نمایم و دیدم که قبه و ضریح او دیدم
بخاطرم آمد معبر لخوابی که دیده بودم و باعث زیادتی اعتقاد من شد بجلالت شیخ و سید جلیل القدر امیر
قاسم انوار تبریزی مدفون است در ولایت جام قدس سره و روحه صحبت داشت در اول سلوکش با
شیخ صدر الدین اردبیلی بعد صحبت داشت با شیخ صدر الدین علی الیمنی و بود عظیم المنزله فوت شد سنه ۸۳۷
و مدفون شد در ولایت جام در قریه که اسم او خرجرد است و بسیار مجالست و مکالمه او با مجذوبین بود
حکایت می‌نموده است در هنگامی که رسیده بولایت روم گفته شد بمن که در اینجا مجذوبی هست رفتم نزد
او دیدم که دیده او را شناختم او را که دیده بودم او را در ایام تحصیل علوم در تبریز پس با او گفتم چگونه
اینحال شد و گفت بودم در تفرقه مقام بودم همیشه هر گاه صبح می‌نمودم می‌کشید شخصی مرا بمبدأ ذات و شخص بدست
چپ بر خواستم روزی پس فراگرفتم لحیه خلاص گردانیدم از جمیع اینها و بود سید مذکور رحمه الله هر زمان
که نقل می‌نمود اینحکایت را روان میشد اشک چشم او این غزل از شاه قاسم انوار است رحمه الله سربلندی
بین که دایم در سر سودای اوست هیچ کس بنده همین والای اوست لن ترانی میرسد از طور عشق
در خطاب ارنی هم فریاد مشتاقان ز استغنای اوست اهل دل اندر ره عشق از خوردن غم محوند در میان
شهر در هر گوشه غوغای اوست بنده آن چشم مخمورم که از مستی و ناز مایه شادی عالم دولت غمهای
اوست از تو تنها ماند قاسم گر تو تنها کس مباد لاجرم غمهای عالم بر تن تنهای اوست و از کلمهای
شیخ رحمه الله است خوش آنکه صلای حلم و حدت در داد خاطر ز ریاضی و طبیعی آزاد بر منطقه فلک
نزد دستی امید بر پای عناصر سر فکرت ننهاد و نیز او قدس سره گفته دیدی که جهانی چه غم از سر واکرد
از مدرسه رفت و دیر را ماوی کرد مجموع کتابهای علم رسمی از هم بدرید و کاغذ حلوا کرد دوش از
آمدن مه لاله ز تفات سیمرش نه بدیدیم و روان شد اشتیاقت گفتم که دیگر کیست بخوابم دیدنت گفتا که تو
سطر نادر خواب و از سوانح سفر حجاز است قد صرفنا العمر فی قیل و قال یا ندیمی ثم قم ضاق المجال
واسقنی تلک المدام السلسبیل انها تهدی الی خیر السبیل واخلع النعلین یا هذا الندیم انها نار الهی آنست
للکلیم هاتها صهباء من خمر الجنان دع کؤسا واسقنیها بالدنان ضاع وقت العمر فی لا انها هاتها من
غیر عصر هاتها ثم ازل عنی بها رسم الهموم ان عمری ضاع فی علم الرسوم علم رسمی سر بسر قیل است و قال
نه از و کیفیتی حاصل نه حال طبع را افسرده کی بخشد مدام مولوی باور ندارد این کلام علم نبود غیر علم

عاشقی ما بقی للمنبر ابلیس شقی هر که نبود مبتلای ماه رخی نام او از لوح انسانی بشوی سینه خالی
ز مهر گلرخان کهنه انبانی بود پر استخوان گر دلت خالی بود از عشق یار سنگ استنجای شیطانش شمار
وین علوم و وین خیالات صور فضله شیطان بود بر آن حجر تو بغیر عشق در دل می‌نهی سنگ استنجای شیطان
میدهی شرم بادت زانکه داری و باید غلت سنگ استنجای شیطان در بغل سود در سطالبی و سود بوعلی
کی شفا گفته رسول مقبلی باد فرو فی دوش آن مرد عرب وه چه خوش می‌گفت از روی طرب سینه خود را
بر و صد جا اذکوش دل از آلودگیها پاک کن ایها القوم الذی فی المدرسة کلما حصلتم وسوسة فکرکم
ان کان من غیر الحبیب ما لکم فی نشأة الاخری نصیب فاغسلوا یا ارباح عن لوح الفؤاد کل علم لیس ینجی فی المعاد
ساقیا یک جرعه از روی کرم برهانی دیر از جام مدام تا کند شوق پرده پندار زانکه هم بچشم یار بیند یار را
سانحه دنیا طلب کرده نمی‌شود لذاته بلکه از جهة تمتع یافتن از لذات او وانکه غافل است طلب نمیکند
او را مگر بدل غایبا او را از جهة مصالحی که امید داشته باشد اما نشانا و را یا طالحی که بترسد از اهانت
او دنیا یکیست که بگیرد دست یا پیش کی ندکر بگیرد یا سانحه تحقیق که فاسد شده است زمان و اهل
او مفسدی و معترض ندیدن شده است کیست که کم است علم او و بسیار است جهل او و پوشیده شده است مرتبه
علم و اصحاب او و مندرس شده است علامات او در میان طلاب او ذی لباس بن ملکد کوب شد بپای نشاط
ز بسکه عارف عامی برقص برجستند سانحه مصاحب ملوک محمود مخلص و عام است لیکن فی الحقیقة محل نه
بجهة بسیاری وار داشته هم و خفیه با و که مطلع نشوند سایر ناس از اینها و غیر سد نظر ایشان با و واز جهة
گفته اند حکما مصاحب سلطان مثل سوار شدن شیر است هم چو می‌نماید که فرح او است لیکن یار کی
او است پس مغرور هم نشین شدن ملوک مباشید بجهة ملاحظه نمودن ظاهر احوال او و نظر نماید بدیده
بالمن بتغرق بال وسوء مال و تقلب احوال او ترا خون کرفت که تو ساقی آن شوخ بیدا شراب نوشید و نهان
جگر خورد سانحه ایها الطالب الراغب ان کملت علی قدر عملک و عرفانک لان شانا سراد المکنونه فی
مرتبتک و شانک فلا تطمع فی ان تکشف لنا الامر المکتوم وان اسقیناک من الرحیق المختوم اذ لا طاقة لک علی شرب
ذلک ولا تدرک لانها السالک علی سلوک تلک المسالک جام یاقوت و شراب لعل خاصا ن از دست عام ر لکنه
سفال و درد بیا اندر خوراست ثم اذا ارتقیت عن مرتبة العوام و صرت قریبا من درجة اولوا البصائر والافهام
فانا و سقیناک من شراب اصحاب المرتبة الوسطی ولا از کانت محرو ما من هذا الاعطاء فکن تابعا بما فی الحباب من
ذلک التراب ولا تکن طامعا فی الاباریق والاکواب باده خواهی باش تا از خم برون آرم که من آنچه
در جام و سبو دارم مهیا آن تو است سانحه قد هبت من عالم القدس نفحة من نفحات الانس علی قلوب
اصحاب العلائق الدنیة والعلائق الدنیویة فنقطر بذلک المشام ارواحهم و یجری و فی الحقیقة فی دماء همم اشباح هم

فيدركون ثم الانغماس في الأدناس الجسمانية ويدعون نجاسة الانكاس في مهاوي القيود الهيولانية فيميلون
الى سلوك مسالك الرشاد وينتبهون من نوم الغفلة عن المبدأ والمعاد لكن هذا التنبيه سريع الزوال وحي الاضمحلال
فما ينبغي الحصول تجذبهم الطبيعة فتقطعهم ادناس عالم الزور وتطهرهم من ادناس دار الغرور ثم انهم عند زوال
تلك النغمة القدسية وانقضاء هاتيك النسمة الانسية يعودون الى الانكاس في تلك الادناس فيتأسفون على
ذلك الحال الرفيع المنال وينادي لسان حالهم بهذا المقال ان كانوا من اصحاب الكمال بيت زندى وزخم
دل ناسود شد اذان هان اى طبيب خسته دلان مرهمى دكر ساختر ذوات الكائنات يضحك لبلابل اعطافها بأفصح
لسان وينطق سرا وجهرا بابلغ بيان لكن لا يفهم نصائحها الفتى البليد ولا يقبل مواعظها الا من القى السمع و
هو شهيد بيت بكو كه نغمه سرايان شوق خاموش شدند كه نغمه ناز كه اصحاب بينه در كوش شند ساختر الى كم تكون في طلب
اللذات الفانية الدنيوية وانت معرض عن تحصيل السعادات الباقية الاخروية فان كنت من اصحاب العقول و
ارباب المعقول فاقنع من الدنيا كل يوم بخبزين واكتف منها كل سنة بثوبين لئلا تسقط من العين وتخجل يوم القيمة
هر چيز كه از دنيا كه خورى يا پوشى معذورى اكر در طلبان كوشى باقى همه جان جوى نيرزد زنهار تا غم
كرانمايه بدان نفروشى ساختر اذا غارت جنود الضعف على مملكة القوى بالعزلة عن الخلق والانزواء فاسال
رب التوفيق ولا تبال اذا عدمت الرفيق الشفيق مجنون تو با اهل خرد يار نباشد عارف زده را با ملد كار نباشد
ساختر من اعرض عن مطالعة العلوم الدينية وصرف اوقاته في افادة الفنون الفلسفية فعن قريب لسان حاله يقول
عند شروع عمره في الافول تمام عمر با اسلام در داد و ستد بودم كنون ميمرم ولوهن نب و زنار ميبندد ساختر
العزلة عن الخلق هو الطريق الاقوم الاسد كما هو ورد في الحديث فر من الخلق فرارك من الاسد فطوبى لمن
لا يعرفونه بشيء من الفضائل والمزايا بالانسلال من الاثام والرزايا فالفرار الفرار عنهم والبدار البدار الى
الخلاص منهم وبهذا يظهر ان الاشتهار بالفضائل من جملة الآفات وان خمول الاسم امان من المخافات فاحبس
نفسك في زاوية العزلة فان عزلة المرء عزة وقد قلت في ذلك وان كنت غير سالك في تلك المسالك بيت كرديم دلرا
كه بند مصاحبت در كوشه عزلت از بى اصلاحش وز فرقه من الخلق بر ان خانه زديم قفلى كه نداشت فكر
مفتاحش الشيخ الجليل ابو الحسن الخرقاني اسمه علي بن جعفر كان من اعاظم اصحاب الحال توفي ليلة عاشوراء سنة ٤٢٥
ومن كلامه في ذم العلماء الذين صرفوا اعمارهم في تصنيف الكتب قال ان وارث النبي صلعم من اقتدى به من الافعال
والاخلاق لا من يزال يسود باقلامه وجوه الاوراق ويملأ بمداد الصدق مقالا ما يكاد يقوله القلب قبل
اللسان ومن سوانحه قدس سره في سفر الحجاز باندبي ضياع عمري وانقضى ثم لا اسد والذ وقد مضى وابتل
الادناس مني بالمدام واملأ الاقداح منها يا غلام واسقني كاسا فقد لاح الصباح والثريا غربت والديك
صاح روح الصهباء بالماء الزلال ولعلن عقلي الهامهم جلالة هاتها من غير مهل يا نديم خمرة يحيى بها عظم الرميم

بت كرم يجعل الشيخ شابا من هذه منهل الكوثر نبات خمر من نار موسى نورها انها صدرى وقلوب طوراها

ثم ولا تمهل فان العمر جهل لا تنهب سرهابا فالامر مهل فالشيخ تلبه منها فتوة لا تخف فالله تواب غفور بالمغنى

ان عندى كل غم ثم والق النار فيها والنغم عن لحد ورا فقد دار القدح والصبا نفحات والعمر صبح

واذكرن عنه لحاديث الحبيب ان عيشى من لا سواها لا تطيب ولعذرن ذكرى لحاديث الفراق ان ذكرا بعد

مما لا يطاق ودحنه دوحى باشعار العرب كم تيم الخط فيها والطرب افتح منها بنظم مستطاب فلنذكر بعض

ايام الشباب فقد صرفنا العمر في مثل ذلك فقال يا نديمى ثم فقد ضاق المجال ثم اطربنى باشعار العجم والمرونة على

قلوب هجم وابتدء منها ببيت المثنوى للحكيم المولوى المعنوى بشنو از نى چون حكايت ميكند وز جدايها

شكايت مى كند ثم وقال طبعى كل الالسنة عقل قلبى بنسبه من ذى السنة كلان فهو فى تجديد تابلا من جهله

هل من مزيد تابر فى التى قد ضل الطريق قط من سكر الهوى لا يستفيق باها فى اخذ قلبا سواه فهو ملعون

الاهواه وايضا من سوانحه ندس سره از دست غم نواى بسى خورد لفا نز پاى زسر داغم وفنرسر از پا كفتم دلدود

بيادم از غم برهم اين هر دو بيلخنيم وغم ماند بجا وله ايضا دل در دوبلاى عشق افزون خواهد درد بيند خود

هميشه در خون خواهد وبن طرفه كه ابنا زان محل طلبد وان در پى آن كه عذر اين چون خواهد وله طاب

ثراه في المنزاد هركز نرسيدم من سوخته جان روزى باميد وز بخت سيه نديدام هيچ زبان نكو روز سفيد

تا صد چو نويد وصل او با من كفت آهسته بكفت در جهم از بخت بد خود كه چسان اين حرف شنيد وله ايضا

روز از دود دلم تاريك تا شب چو روز آمد زاه شعله بار كار دم از هندوى زلفش وار كوئ روز من

شب شد شبم روز از چون ثم ما اخترف فى اثنا سفر الرجوع من زيارة المشهد المقدس المنور الرضوى على ساكنه

افضل التسليمات فى شهر محرم الحرام سنة الف وثمان نكشودم از بارست كار دستار دلم اى رفيق بردار كرد

رخ من زمال ازان كوست تا تشنه مرا بخاك البسيار زرندست مسلامت ابدات منكر دهام استخاره صدبار

سجاده زهد من كه آمد خالى از غيب وعارى از غار بود ش همكى تار چنانت تارش همكى ز بود زنار

خالى شده كوى دوستان از دوست از بام ودرش چه پرسى اخبار كز غير صدا جواب نايد هر چند كنى سئوال

تكرار كر ميكون كجاست دلدار آيد زصد الجاست دلدار صد شكر كه زهد نو نمانى شد شهره برنگ

اخر كار وله ايضا رحمهم الله مضى فى غفلة عمرت كذلك يذهب الباقى ادركاسا وناولها الا يا ايها الساقى شراب

عشق ميبارد ترا از سر جدا كاه نرند بعمان مشتاق وبعضمان اشتاقى الا ياريح ان تمرد باهل الحى فى حروى

فبلغهم تحياتى ونبئهم باشواقى وقدانم نقضتم عهد كم ظلما بلاسبب وانا فى ثابتا باقى على عهدى وميثاقى

لهبان غرقه خود را مكر الش زدى امشب جهان پر شد ز كفر و دود ساو مى ودرانا ثم ما اخترف فى الخلوة القمة

المباركة التمينة العلية الفاطمية وقد كنت بها اكثر ما انخذت مع نفى الخالمنة العصبة فى كل بكرة وعشية نظم

دهرت

در خلوت اگر با خودم اندر گفتار شعیم بچون مکن که دادم من زان شد کو نه حکایت زبان انجا با هر ذره
زبان گوی دلدار اول مقامات انتباه وهو التیقظ من سنة الغفلة ثم التوبة وهی الرجوع الی الله بعد الذهاب
ثم الورع والتقوی لکن ورع اهل الشریعة عن المحرمات وورع اصحاب الطریقة عن الشبهات ثم المحاسبة وهی تعداد
ما صدر عن الانسان بینه وبین نفسه وبینه وبین بنی نوعه ثم الارادة وهی الرغبة فی نیل المراد مع الکد ثم الزهد
وهو ترک الدنیا وحقیقة التبری عن غیر المولی ثم الفقر وهو تخلیة القلب عما خلت منه الید والفقیر من عرف انه لا یعتمد
علی شیء ثم الصدق وهو استواء الظاهر والباطن ثم التصبر وهو حمل النفس علی المکاره ثم الصبر وهو ترک الشکوی
ودفع النفس ثم الرضا وهو التلذذ بالبلوی ثم الاخلاص وهو اخراج الخلق عن معاملة الحق ثم التوکل وهو الاعتماد
فی کل الامور علی الله سبحانه مع العلم بان الخیر فیما اختاره من سوانحه اعلی الله درجاته ندیده بتو بعد چندین
انتظاری که چه در آمد خوش آمدی باز شد دلم آسوده چون تیر زدی ای پری کردم چرا دیر زدی
وله ایضاً از بسکه دمی نزدیم و شد جان از سینه هم بدر نخفت ندانم از کل خود و چه رنگ و بوداد
کز مرغ هر چمن گفتگوی او دارد ومن تاریخ یافعی الحسین بن منصور الحلاج اجمع علماء بغداد علی قتله ووضعوا خطوطهم
وهو یقول الله الله فی دمی فانه حرام ولم یزل یردد ذلک وهم یضعون خطوطهم وحمل الی السجن وامر المقتدر بالله بتسلیمه
الی صاحب الشرطة لیضربه الف سوط فان مات والا یضربه الفا اخری ثم یضرب عنقه فسلمه الوزیر الی الشرطی واخرج الی
باب الطاق یجر فی قیوده واجتمع علیه خلق کثیر وضرب الف سوط فلم یتأوه ثم قطع اطرافه وجز راسه واحرق جثته و
نصب راسه علی الجسر وذلک سنة ۳۰۹ من سوانحه روی تو گل تازه خط سبز تو نو خیز شکفته گلی همچو تو در گلشن
تبریز نشد هوش دل غارت این غمزه خونریز بن بودم را فاید از دیدن تبریز اید تو درین ورطه من لاف
صبوری و عقل تو هم بر سر این واقعه بگریز فرخنده شبی بود که اختر و خوبان افسون کنان لب بتبسم شکرامیز
از راه وفا بوسه بالین من آمد و زروی کرم گفت که ایدل شده بیخبر از دیده خونین بر نثار قدم او گهر دم
گهر اشک من مفلس بیچیز چون رفت دلم گشته ام گفت نهانی خوش باش که من رفتم و جان گفت که من نیز
وله ایضاً گر از درد نهانی بجانم یاد می آید وگر تلخست کام شربت دیدار می باید ز جام عشق او مستم ز پندم
بگذار ای ناصح نصیحت گوش کردن را دل هشیار می باید مرا امید بهبودی نماند از خویش از روزی که می گفتم علاج
این دل بیمار می آید نهانی بارها در زیر عشق آمد اجنونش را نمی باید زنجیری ولی این بار می آید و بالله
احمد الله علی جزیل آلائه واصلی علی اشرف اولیائه وانبیائه وبعد این شکسته بسته چندی است در بحر جنب که
در میان عرب مشهور و معروف است و در میان شعرای عجم غیر مألوف بخاطر فاتر اقل فقراء باب الله بهاء
الدین العاملی رسیده است و نبذی از نفحات چون بر صفحات حنای مشحون نان و زینه رجا واثق که
اهل استعداد کفاهم شر الاضداد دامن عفو بران پوشند و در اصلاح معایبان کوشند واجرهم علی الله

ولا حول ولا قوة الا بالله في التنبه من رقدة الغافلين ای مرکز دایرهٔ امکان وی زبدهٔ عالم کون و مکان
تو شاه جواهر ناسوتی خورشید مظاهر لاهوتی تا کی ز علایق جسمانی در چاه طبیعت خود مانی
صد ملک ز بهر تو چشم براه ای یوسف مصر برا از چاه تا والی مصر وجود شوی سلطان سریر شهود
شوی در روز الست بلی گفتی وامروز ببستر لا خفتی ز معارف عالم عقلی دوری بزخارف عالم حس مغرور
از موطن اصلی ناری یاد پیوسته بلهو و لعب دلشاد نه اثر تاثر و نه رنج زدودی انا لله تو چه بیدردی
یک دم بخود آ و ببین چه کسی بچه بسته دلی بکه هم نفسی زین خواب گران بردار سری مپسند ز عالم بی خبری
زین رنج عظیم خلاصی جو دستی بدعا بردار و بگو یا رب یا رب بکریمی تو بصفات کمال رحیمی تو یا رب به
نبی و وصی و بتول یا رب یا رب بدو سبط رسول یا رب بعبادت زین عباد بزهادت باقر و علم رشاد
یا رب یا رب بحق صادق بحق موسی بحق ناطق یا رب برضا شه دین آن ثامن ضامن اهل یقین یا رب بتقی
و مقاماتش یا رب بنقی و کراماتش یا رب بحسن شه بحر و بر بهدایت مهدی دین پرور کاین بندهٔ
مجرم عاصی را تو بین ز غرق بحر معاصی را از بند علایق جسمانی و ز بند وساوس شیطانی لطفی بنما و
خلاصش کن و ز اهل کرامت خاصش کن یا رب یا رب که جهانی را آن بیهده گرد هوایی را که بلهو و
لعب عمرش شده صرف نا خوانده ز لوح وفا یک حرف زین غم برهان که گرفتار است در دست هوا و هوس
زار است در شغل زخارف دنیی دون مانده ز هزار امل مفتون رحمی بنما بدل زارش بگشا کرم گره از کارش
زین بیش مران ز در احسان بنما ره ساحت قرب رسان وارسته ز دنیی دولش کن سر حلقهٔ اهل خوشش
کن فی نصیحة النفس الامارة ای باد صبا بر پیام کسی چو بشهر خطاکاران برسی بگذر بمحله مهجوران و ز
نفس و هوا ز خدا دوران و انگاه بگو بهانی ز ازان نامه سیاه خطاکاری ای عمر بباد گناه بیشه تا چند
بباد زنی تیشه تا کی باشی بیمار گناه ایام علی نامه سیاه شد عمر تو صرف و همان ز پی و زباد
لهو و لعب مستی گفتم که مگر چو لبی روی با بی خود ز او دانی چه کسی تو بسی بدر رسی ز کتاب خدا رهبر شدت
بطریق هدا تو ز بس بجهل چو شدی واصل از جهل جز جهل نشد حاصل در راه خدا ملی نزدی بر لوح
وفا رقمی نزدی مستی ز علایق جسمانی رسوا شده و بیمبدانی از اهل غرور بپیوندی خود را بشکسته
دلان در بندی چو شکسته شود ابر جز بشه دل که شود ابتر ابی لا فی باده روحانی دارم ز علایق نفی
جسمانی بلمعه ز عالم نور بخش بکجرعه ز جام طهور بخشی کز سر فکنم بصد اسانی این کهنه لحاف هیولانی
فی ذم من صرف عمره فی العلوم الرسمیة ولم یلتفت الی العلوم الحقیقیة الاخرویة ای کرده بعلم مجازی خوی
نشنیده ز علم حقیقی بوی سرگرم بحکمت یونانی دل سرد ز حکمت ایمانی در علم رسوم چه دل اسپوی بر ادب
اگر بر دلیی بکد ز تنگ شود ز مباحث اشکال افزود ز ابحاث ز مقاصد آن مقصد نایاب ز مطالع

انوار

الطالع در خواب راهی نمود اشارات دل شاد نشد ز بشارات محصل نداد محصل آن الجمال افزود
مفصل آنست تا که ز شغاش شفا طلبیست و نکاسه ز هر دو الطلبیست تا چند چون کتابان قاف بر سفره چرکین یونانی
تا که طراز شعف البیست بر مانده کاسه البیست سفره المؤمنین فرمود بیت سفره ارسطو تو چه مطلبی سفره راه جو
که در دو رصانه یابی ز شغل شاد و درجات در راه طریقت او ورکن ثابات شریعت او خوکن کان راه منزد ب
در دو بر شکست وان نان بر شور و بری نمکست تا چند ز فلسفه ات کان دین یابی و در طب بهم بانی
رسوا کردن تا بر بنیه برهان ثبوت عقول عشره در کفه نهاده بجز بادت برهان تناهی ابعادت و آن
فکر که شد مجهول صرف صورت نگرفت از آن بلکه حرف تصدیق یابی چگونه بتوان کاند ظلمت برود
الوان علی که مطالب او از آنست ثمیدان که فریب شبا الهیاتست تا چند دو اسبه پیش تازی تا کی عطاء لعه
اثر نازی این علم دینی که ترا جانست فضلات فضایل یونانانست خود کو تا چند چو خر مکسانت
لرزی بر فضلات کسانت تا چند ز غایب بدیهیت خشت کنبذ ظلم چینی اندر پی آن کتب افتاده تنی بکتاب
خداداده تن در ولت شریعت مصطفوی تن دل بطریقت مرتضوی تن ظهره ز علم فروع و اصول شریعت باواز
خدا و رسول ساقی تا که دو سه پیمانه درده بر طهارت دیوانه زان می که کند مس او اکسیر علیه
بیهل کل عشره زان می که اکر ز قضا روزی یک جرعه از آن شودش روزی از صحن خاک دود از شش
و ز فلک عرش رسد خبرش فی ترغیب العباد فی العلم النافع المعاد ای مانده ز مقصد اصلی دور اکنده دماغ
از باد غرور در علم رسوم کرو مانده تشنه زبای خود این کنده تا چند زنی ز ریاضی لاف تا که افتی
طراز کزاف زد دایره شرد فایقه هر که نبری بحساب بی و زجبر و مقابله خطابت جبر و نقص نشود
فی العین در روز پسین که رسد موعود ترسد تراف و ر زمانی سود تا بل نکند دیوان معبود
ز شکل عروس نه مامونت در قبر بود سؤال و جواب نفی یک هندسه و اسطرلاب زان ره نبری بلد مقصود
تلاشش قلب است و فرس نابود از علم رسوم چه میجوی اندر طلبش تا کی پوی علی بطلب که تو افاقی ساز
ز علا یونجمانی علی بطلب که بیک نور است سینه ز تجلی او طور است علی که از آن چو شوی محظوظ
کردد دل تو لوح محفوظ علی بطلب که کتابیت نبی ذوق است خطابیت علی که لسان ذوقت
از ذوق محتاج بالت قانونت علی بطلب که نباید راه و ز ستر ازل کند تا کاه علی بطلب که جبدانیست
حالیست تمام و مقالی نیست علی که مجادله را سببست نورش ز چراغ ابو لهب است علی بطلب که کرا فی
نیست اجماع است و خلافی نیست علی که هدایت جان تو علم عشق است ز من بشنو عشق است کلید خزائن
جود ساری در همه ذرات وجود تا مل تو نشته مجتمع و ز دریغ تو کلید گنج جز حلقه عشق مکن
در کوش از عشق بکو در عشق بکوش علم دیگر همه خسرانست در عشق آویز که علم آنست آن علم ز نقر فقه

برهانیست از علم تو از نو بستانیست از علم تو ای برد برهان کز تو از خفی و جلی بر فیض از علم زچون و چرا خالی است
سرچشمه از علم غالبست سایه مدعی ز شراب الست که تخمش بانی خرم است دردی مهای دل خستی اندکی بود
جهان بسته ناکند چاه زبانشکنند ورنه تخته کلاه زمین نکند ذو الشوق الی صحبة اصحاب الحال وارباب
الکمال مشتاق جمالک مذ غبت و فی بحر صفاتک تحیرت فی باب نوالک عدت و فقدت و لغیر جمالک ما نظرت و ان
الفرقة بحرقهم اموالج اللامع نفرقهم کرپای هست بجای سر شد در راه طلب زیشان بکند که بمیدانند ز شوق
لقاء یار از سر سرا از بانی من غیر زلالک ما شربوا تبعج خیالک ما طربوا شبهات جلالک تفتهم نفحات وصالک
تجبهم کم قد لجوا کم قد ما توا منهم فی العشق روایات طوبی لفقیر وافهم لبشری بجزین وافهم یا رب یارب
که جهانی را از غم بها رهانی زاخطی زصدایت ایشان ده توفیق رفاقت ایشان ده باشد که شود زینا
منشان ترا سم و نه رسم نه نام و نه نشان التی لنرتیق عن الخطایا و الانا بة الی واهب العطایا ای مادهٔ خلاص
عمر باد ای کشته بلهو و لعب دلشاد وی مست زجام هوا و هوس شده بکر ز شراب معاصی لبی زین بیش خطیه
پناه مباش مرغابی بحر گناه مباش از توبه لب تو گناه و خطا و ز توبه بجو نوال و عطا تو میدمباش از
عفو اله ای مجرم عاصی نامه سیاه گر چه گنه تو زعد بیش است عفو کرمش از همه بیش است عفو از لی که بود
زحد است خواهان گناه فزون زحد است لیکن چند بر در جرم مسیح که مکان صلح نماند هیچ تا چند کنی
ای شیخ کبار توبه تلقین بهانی ذات کو توبه و روز شب شکنی این توبه بروز دکر نکند عمر تو بکذشت بلب
عیش در توبه صبح و شکست منه الباقی بلکش فرخ وفاث دارم زجان هزار ملال در رده مدعی زشراب
طهور تو من بکشاد دلش و سرور که کرفتار م بغم جانکاه زین توبه بسته بر ز کناه ای ذاکر خاص بلند مقام
ار زوده دلم نغم ایام تو زین ذکر جدید بفرح افزای غمهای جهان زدلم بردای میکو با ذوق و دلکاه الله الله
الله الله کاین ذکر رفیع همایون فر و زین نظم بدیع بلند اختر در بحر غریب جو میلوم نود در دهای فرج بر
خلق کشود از ابر خوان بنوای حزین و زنلرهای شوق شیرین یا رب بکرامت اهل صفا به دایت راه روان
وفا کان نام نامی بنیک اثر کا وزده زعالم قدس خبر پیوسته تحسین مباش کن مقبول خواص و عوام کن
من سوانحه از کنان و سمو بیزارم ز باز سیل بلندی دارم تکیه بر خوابگاه نفس ابر است بریم نقش
بوریا هوس است دل از بن همه دل کشته ملوک ای خوشا زنده و خوشا کشکول کو بباشد اطاق فرش
حریر کنج مسجد خوش است و کهنه حصیر و در غم مرا دود از بادسرمان چون سلامت باد لوحش الله
زسینه جوشها تا دایام خرم پوشها کی بود کی که باز کردم فرد تا بلد دلش و سینه پر درد تا دامن افشان
زین سرای مجاز فارغ از مکرهای وعده دراز نخوت جاه را زسر فکنم کند حرص را ز پا شکنم با کبر من
شهفتهای از سر و نکلاه ندکم افسر شود آن پوست تخته تخم باز کرد داز خواب چشم بجنم باز خاک برفی

اعتبار کنم خندان بر وضع روزگار کنم و من سوانحه ایضاً در مقام تجلی صفات فرموده است چه در انحال
سالک را بعالم وجود آورد و نفس او بخلعتهای روحانیت مشرف کرد تا آنکه محلی و مخلع بانوار و حالات
کلی کرده و آینه دل او که پیکر معنوی است قابل جلوه پیکر معنوی اولیا گردد و سراپای ان آینه دار زنگار
هستی باطل پاک نماید و دست انداز خواهش صوری را بالکلیه کوتاه کرده اند و آن تجلی است که چون
بر سراپای آن آینه ظهور نماید قوتش چنان نباشد که احساس معنوی را از ادراک آن تا بعلامات بحیث
بالکلیه بستاند لیکن بقدر قوت خود بیخودی بخشد و جناب شیخ قدس سره از انحال خبر میدهد آن
قیامت قامت پیمان شکن آفت دوران بلای مرد و زن آن دم تا که در آمد بی نقاب لب گزان از رخ برافکنده
حجاب کاکل شکن بر دوش انداخته وز نگاهی کار عالم ساخته گفت ای شیدا دل محزون من وی بلاکش
عاشق مفتون من کیف حال القلب فی نار الفراق گفتمش والله حالی لا یطاق یک دمک بنشست بر بالین من
رفت و با خود برد عقل و دین من گفتمش کی بینمت ای خوش خرام گفت نصف اللیل لکن فی المنام و من سوانحه
فی مقام تجلی ذات من آینه طلعت معشوق وجودم وز نور رخش مظهر انوار شهودم خود آینه و عکس خود
ناظر و منظور خود جلوه گری و نظر خویش نمودم تا کس نبرد پی بر شناسائی ذاتم گه مومن و گه کافر و گه گبر و
یهودم زان پیش که ظاهر شود آثار وجودم من صدرنشین حرم ملک بودم ابلیس نشد ساجد و ملعون
ابد شد زان رو که ملایک همه کردند سجودم حق است که ناطق شده از نطق لهائی از لطف الله شنو
اسرار شهودم اینست انچه نظر از بحار کلمات دلکش ان قدس سره نقل شد غزلهای شورانگیز دارد از انجمله
این چند فرد در خاطر بود نوشته شد ساقیا بده جامی زان شراب روحانی تا دمی بیاسایم زین حجاب
جسمانی خانه دل ما را از کرم عمارت کن پیش از آن که این خانه رو نهد بویرانی هر کسی کسی دارد یار دل
رسی دارد من همین ترا دارم ای خدا تو میدانی زاهدی بمیخانه سرخ رو همی دیدم گفتمش مبارک باد
ارمنی مسلمانی ما ز دوست لا دوست مقصدی نمیجوییم حور و جنت ای زاهد بر تو باد ارزانی ما به
کلبه احزان بلایی باشد بر دل الهی تر هر بلا که بتوان فصل یازدهم در نقل کلمات جمعی دیگر از اعاظم
یکی از آنها شهید ثانی رحمة الله علیه است که صاحب تصانیف کثیره عظیمه است مثل مسالک الافهام شرح
شرایع الاسلام و شرح لمعه دمشقیه و روض الجنان شرح ارشاد الاذهان و غیر ذلک که اینها در احکام شرعیه
فرعیه می باشد و رساله اسرار الصلوة که مشحون است از تحقیقات او علی الاجمال در نظر هست لیکن
چون اعتماد بقوه حافظه خود نداشتم نقل ننمودم و یکی دیگر از تالیفات شریفه او رساله مسکن الفواد است
که در تحقیق مراتب صبر و رضا است موید باحادیث نبویه و اولاده الطاهرین و کلمات جمعی از اکابر
را هم نقل نموده و استشهاد بانها کرده و از تصانیف او کتاب منیة المریدین است و در انجا فرموده است

که بر جمله او ایراست که علما سه طایفه اند یکی آنست که عالم بذات و صفات الهی می باشد و دانا باوامر و نواهی
نیست و او بنده ایست که مستولی شده است معرفت شناخت الهی بر دل او و گردیده است مستغرق در بحر
مشاهده نور جلال و کبریای حضرت عزت و فراغتی ندارد از معرفت و مشاهده تا بداند احکام شریعت مگر قدری
که او را ضرورست از ادای نماز و روزه و غیره و این جماعت مجذوبانند که بجذبات عنایت حق بمرتبه قرب و
وصول رسیده اند از دست ساقی و سقیهم ربهم شرابا طهورا بادهٔ عرفان نوشیده اند دوم عالم
باحکام و غیر عالم بذات و صفات الهی و او آنکس است که بداند مسایل حلال و حرام و دقایق احکام را و لیکن عارف
باسرار جلال حضرت الوهیت نباشد سیم آنکه عارفست بذات و صفات حضرت الهی و دانا باحکام شرع
کماهی و او متمکن است بر حد مشترک میان عالم معقولات که عالم غیبش گویند و عالم محسوسات که عالم شهادت
خوانند و او یکجهتی با خداست از جهت دوستی که هست او را با خدا و یکجهتی با خلق است بواسطه
شفقت و رحمت که با ایشان دارد و چون رجوع کند از خدمت پروردگار خود سوی خلق می گردد
با ایشان مثل یکی از ایشان بوجهی که گویا نمی شناسد خدای تعالی را و چون خلوت کند با پروردگار
خود در حالی که مشغول بذکر خاطر او را رخصت باشد گویا نمی شناسد خلق را و این طریق پیغمبران و رسل
و صدیقان است و این سه طایفه اند مراد حضرت رسول که انجا که فرموده است سوال کنید از علما و
آمیخته باشید با حکما و بنشینید با کبرا پس مراد آنحضرت از علما علمائی اند که دانا باوامر و نواهی
می باشند نه بذات و صفات الهی پس امر فرموده اند بسوال کردن از ایشان نزد ایشان احتیاج بطلب
فتوی و اما حکما آنانند که عالمند بذات و صفات الهی و نمیدانند احکام شرع را کماهی پس امر فرموده اند
بآمیخته شدن با ایشان از برای اخذ معرفت و اما کبرا آنانند که دانا اند بذات و صفات الهی و اوامر و
نواهی پس امر فرموده اند بهمنشینی با ایشان از برای آنکه در همنشینی ایشان خیر دنیا و آخرتست و از برای
هر یک ازین سه طایفه سه نشان می باشد پس نشان عالم باحکام الله نه بالله ذکر او بزبان است
نه بدل و ترس از خلق نه از خالق و حیا از مردم در ظاهر نه از خدای تعالی در سر و نشان عالم بالله که
دانا باحکام نباشد آنست که ذکر گوینده و ترسنده و با شرم و حیا باشند و اما ذکرش ذکر دل باشد نه
زبان و ترسش ترس امید باشد نه ترس عصیان و حیا اش حیا چیزی باشد که خطور کند در دلش
نه حیای از مردم در ظاهر و نشان عالم بهر دو شش نشانست سه نشان که مذکور شد از برای عالم
بالله که عالم باحکام نیست با سه نشان دیگر یکی متمکن بودنست بر حد مشترک میان عالم غیب و شهادت
و یکی تعلیم کردن احکام بر مسلمانان و یکی بودن او و محتاج الیه بودن او از جهة دو طایفه دیگر و مستغنی
بودن او از هر دو و پس مثل عالم بالله و عالم بامر الله مثل آفتابست که نه زیاد شود و نه کم و مثل عالم بالله

که عالم

که عالم بامر الله نیست مثل ماهی است که گاه بدر است و گاه هلال و مثل عالم بامر الله مثل چراغ است که
می سوزد و روشنی میدهد و عالمان بحد شرایط خواه بوده باشند مجذوبان سالک و خواه سالکان
مجذوب نشان کلی ایشان آنست که قلب ایشان از تزلزل و پراکندگی از ملامت کنندگان برود و نمی باید
و طالبان را مجالست ایشان بجز از خشوع و خضوع و رغبت و رهبت در دل نیفزاید چون نشستند با ایشان
جمعیتی که پراکندگی در قلب ایشانست فی الفور دنیا را فراموش کرده بیاد حق افتند و بذکر متوجه
شوند چنانکه حواریین از حضرت عیسی علیه السلم سوال کردند من نجالس با کی نشینیم فرمودند من یذکرکم
الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه یعنی با کسی بنشینید که دیدن او شما را بیاد حق آرد و شهید ثانی در
همین کتاب بعد از بیان مراتب علوم رسمیه میفرماید ثم ینتقل بعده ای بعد العلم الظاهر الی العلوم والفنون
الحقیقیة فانها لباب هذه العلوم و نتیجة کل معلوم و بها یصل الی درجة المقربین و یحصل علی مقاصد الواصلین
وصلنا الله و ایاکم الی ذلک الجناب انه کریم وهاب یعنی بعد از مراتب علم ظاهر باید که نقل کرده شود بعلوم
حقیقیه که علم باطن است پس بدرستی که آن لباب علم است و حاصل هر معلوم است و بآن میرسد بدرجه
مقربین حاصل می شود برای او مقاصد سبدکان برساند خدا ما و شما را بآن جناب بدرستی که کریم بخشنده
و منقول است از شرح نفلیه او که در شرح این قول که المراد بالعالم ههنا العالم بالعلوم الدینیة و احکام
الشرعیة فرموده است که ترجمه او این است که عالم کسی است که دانا باشد بخدای تعالی و بکتاب او و بکیفیت
طهارت قلب و تزکیه نفس که از علوم باطن است بعد از آن گفته است که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده است که علما وارثان انبیا می باشند پس بدرستی که انبیا میراث نمی بخشند مجرد علم رسم را و غیر از آن
علمای که ذکر کرده شد که عالمند بخدا و بکتاب او و بکیفیت طهارت قلب و تزکیه نفس هیچ تعلقی نیست
ایشان را بوراثت انبیا بلکه ایشان بخلاف آن مامورند و بضد ایشان شبیه تر و از این روشن تر دلیلی قول
حق تعالی است که انما یخشی الله من عباده العلماء که حصر کرده است حق تعالی الخشیه را در علما بر وجه عموم
که این حصر دلالت میکند بر اینکه علمی که سبب ترس بخدا و خشیت از وی می شود علم ظاهری نیست در حقیقت انتهی
ترجمة کلامه و یکی دیگر از آن اکابر شیخ بزرگوار ابن فهد حلی است که از اعاظم مجتهدین اثنی عشریه است و مؤلف
کتاب مهذب که شرح بر مختصر نافع محقق رساله نوشته است و در دیباچه او گفته است ان هذا کتاب مضمونه
العزلة و الخمول باسانید المتلقات من آل الرسول علیهم السلم و سمیته کتاب التحصین و صفات العارفین و مداره علی
ثلثة اقطاب القطب الاول تصورها فنقول العزلة هی الانقطاع الی الله فی کهف جبل او ظل مسجد او زاویة
بیت و مذهبی العزلة الفرار عن الناس و الوحشة من الخلق و الاستیناس بالحق و هو اتم من الاول و لا ینبغی
ذلک الا لمن هذب نفسه علی ترک فضول الدنیا و شهواتها اذا کانت نفسه و هواه من وراء عقله کما هو معلوم

من اوصاف العارفين قال بعضهم لبعض الابدال وقد قال له سلني حاجتك قال ولي تقول هذا ولي عبدان هما
سيداك قال ومن هما قال الحرص والهوى وقد غلبتهما وغلباك وملكتهما وملكاك وقيل لذي النون المصري
متى يصح لي العزلة عن الخلق قال اذا قويت على عزلة نفسك قال فمتى يصح لي طلب الزهد قال اذا كنت زاهدا
في نفسك هاربا عن جميع ما يشغلك عن الله ومولف گفته است چون کسی باشد عزلت قرار از مردم و اقبال
نمودن بحق تعالی پس مادام که قلب فارغ نگردد از شهوات دنیا و منقطع نشود از علایق که متعلق بدنیا
می باشد اقبال نمی نماید بحق تعالی بسبب شدت کدورتی که مانع شده جهت از رسیدن وصول بلکه اینها
باعث مسلوب شدن لذت مناجات و عبادات می شوند و باین جهت است که می بینی که صباغ اول رخت
را باید که پاک نمودن تمامی از وسخ و بطرف نمودن تا اثر رنگ نمانده تا بپذیرد بل شود از برای اشراق الوان بعد تجلی
بفضایل مسنونات بتجلی از رذایل و همچنین طبیب ابتدا می نماید بازالة اخلاط عفونات و ازاله کم
نمودن اخلاط فاسده مفرط پس مبادرت نماید بعد از آن بچیزی که باشد موجب صلاح بدن و قوت اعضا و مادام
که خالی نباشد بدن از عفونات نفع نمی بخشد او را صلاح غذا و مادام که پاک کرده نشود جامه از وسخ و چرم
ظاهر نمی شود در او نور الوان و همچنین قلب مادام که پاک نشود از حرص و سورت غضب و تقاضای شهوت
نمی باشد محل از برای اشراق انوار الهیه بلکه صلاحیت ندارد از برای خدمت ربوبیه کما قال عیسی علیه السلام
اقول لکم کما ینظر المریض الی الطعام فلا یلتذ به من شدة الوجع کذلک صاحب الدنیا لا یلتذ بالعبادة
ولا یجد حلاوتها مع ما یجد من حلاوة الدنیا اقول لکم ان الدابة اذا لم ترکب ولم تمتهن تصعب ویتغیر خلقها کذلک القلوب اذا لم ترق
بذکر الموت وبنصب العبادة تقسو وتغلظ وبحق اقول لکم ان الزق اذا لم یخرق یوشک ان یکون وعاء
العسل کذلک القلوب ما لم یخرقها الشهوات ویدنسها الطمع ویقسیها النعیم فسوف یکون اوعیة الحکمة
وروی فیما اوحی الی داود علیه السلام حذر وانذر اصحابک من اکل الشهوات فان القلوب المتعلقة بشهوات
الدنیا عقولها محجوبة عنی وفی الحدیث من اکل الطعام للشهوة حرم الله علی قلبه الحکمة ویحتاج صاحبها الی ثلثة اشیاء
الاول قطع الطمع عن الخلق الثانی ان ییاس عن کل شیء ویانس بالله سبحانه کما سیجیء فی صفاتهم الثالث الهیبة
بحیث لا یجترئ الراغب فی الدنیا ان یذکر بین یدیه شیئا منها فربما ثارت نفسه وانبعثت ارادته واشتغلت شهواته
فیحتاج الی صبرها وتاویلها ومجاهدتها فی ذلک شغل شاغل له ولقد کان رسول الله صلی الله علیه و آله مع من یدخل احدی
زوجاته یجد علی بابها الستر وفیه التصاویر فیقول غیبیه عنی فانی اذا نظرت الیه ذکرت الدنیا وزخارفها المطلب
الثانی فی الاذن فیها والاخبار فی ذلک لا تحصی کثرة فلنذکر منها الخبر الاول ما روی ابو عبد الله ع ابن عمیر
عن ابرهیم بن عبد الحمید عن الولید بن صبیح قال سمعت ابا عبد الله ع یقول لولا الموضع الذی وضعنی الله
فیه لسرنی ان اکون علی راس جبل لا اعرف الناس ولا یعرفونی حتی یاتینی الموت الثانی روی ابو بکر من

فنزل

فضيل بن يسار عن عبد الواحد بن مختار الانصاري قال قال لي ابو جعفر عليه السلام يا عبد الواحد ما يضرك
وما يضر رجلا اذا كان على الحق ما قال الناس ولو قالوا مجنون وما يضره لو كان على راس جبل يعبد الله حتى
يجيئه الموت الثالث روى فضيل بن يسار عن ابي عبد الله ع قال ما يضر المؤمن ان يكون منفردا عن الناس
ولو على قلة جبل فاعادها ثلث مرات الرابع عنه عن ابي جعفر ع ما يضر من عرفه الله الحق ان يكون على قلة جبل
ياكل نبات الارض حتى يجيئه الموت الخامس روى ابن فضال عن ثعلبة بن موسى عن عبد الله بن يعقوب
قال سمعنا ابا عبد الله ع يقول ما يضر من كان هذا الامر ان لا يكون له ما يستظل به الا الشجر ولا ياكل الا من ورقه
السادس روى ابن عباس عن النبي ص قال الا اخبركم بخير الناس منزلة انه رجل ممسك بعنان فرسه في سبيل الله
حتى يموت او يقتل الا اخبركم بالذي يليه قالوا بلى يا رسول الله قال رجل في جبل يقيم الصلوة ويؤتي الزكوة ويعتزل
شرور الناس الا اخبركم بشر الناس منزلة قالوا بلى يا رسول الله قال الذي يسئل بالله فلا يعطي به ثم نقل المصنف رحمه
الله عشرة روايات اخرى كلها تدل على الاذن في العزلة وبعدها قال المطلب الثاني في فوائدها وهي امور
الاول انها من حقايق الايمان روى عن النبي ص انه لا يستكمل العبد حقيقة الايمان حتى يكون ان لا يعرف احب
اليه من ان يعرف وحتى يكون قلة الشيء احب اليه من كثرته الثاني السلامة من الريا فقد قيل من استوحش من الوحدة
واستانس بالناس لم يسلم من الريا الثالث ابو عبد الله بن فضال عن علي بن نعمان عن يزيد بن خليفة قال قال
ابو عبد الله ما يضر احدكم ان يكون على قلة جبل حتى ينتهي اليه اجله اتريدون تراؤن الناس ان من عمل للناس كان ثوابه
على الله ان كل رياء شرك الرابع السلامة من الخلق وحفظ الدين لطريقه روى عن ابن مسعود رحمه الله قال
قال رسول الله ليأتين على الناس زمان لا يسلم لذي دين دينه الا من يفر من شاهق الى شاهق ومن حجر الى
حجر كالثعلب باشباله قالوا ومتى ذلك الزمان قال اذا لم تنل المعيشة الا بمعاصي الله فعند ذلك حلت العزوبة
قالوا يا رسول الله ص امرتنا بالتزويج قال بلى ولكن اذا كان ذلك الزمان فهلاك الرجل على يد ابويه واذا لم يكن
له ابوان فعلى يد زوجته وولده فان لم يكن له زوجة ولا ولد فعلى يدي قرابته وجيرانه قالوا وكيف ذلك يا رسول
الله قال يعيرونه بضيق المعيشة ويكلفونه ما لا يطيق حتى يوردوه موارد الهلكة الخامس انها توفر العرض وتستر
الفاقة وترفع ثقل المكافات اويس القرني فقال يا راهب تخليت من الدنيا ولزمت الوحدة فقال يا فتى
لو ذقت حلاوة الوحدة لاستوحشت من نفسك فقال يا فتى الوحدة راس العبادة ما انسها الفكرة قال يا راهب
ما اقل ما يجد العبد من الوحدة قال الراحة من مداراة الناس والسلامة من شرهم وقال بعضهم جربنا الناس
منذ خمسين سنة فما وجدت لي فيها اخا يستر لي عورة ولا غفر لي ذنبا فيما بيني وبينه ولا وصلني اذا قطعته ولا امنته
اذا غضب فالاشتغال بهؤلاء حمق كثير السادس السلامة من آثام الخلق والوقوع فيهم والخلاص من تبعاتهم ولهذا
قيل ان كانت الفضيلة في الجماعة فالسلامة في العزلة قيل لراهب في صومعته الا تنزل فقال من مشى على وجه الارض

عشر وقيل لراهب من رهبان الصين يا راهب قال لست براهب انما الراهب من رهب الله في سمائه وحمده
على نعمائه وصبر على بلائه فلا يزال فارا الى ربه مستغفرا لذنبه وانما انا كلب عقور حبست نفسي في هذه الصومعة
لئلا اعقر الناس السابع انها اقرب الى السلامة دليل فوق العقل قال الصادق ع من السلامة حتى لقد قيل خفي من
مطلعها فان تكن في شيء فيوشك ان يكون في الخمول فان طلبت في الخمول فلم توجد فيوشك ان يكون في الصمت ان
طلبت في الصمت فلم توجد فيوشك ان يكون في التخلي وان طلبت في التخلي فلم توجد فيوشك ان يكون في كلام السلف
الصالح والسعيد من وجد في نفسه خلوة يشتغل بها ذكره في كشف الغمة عن سفيان الثوري وعنهم عليهم السلام الصبر على
الوحدة دليل فوق العقل الثامن انها للعبادة بانفرادها روى ابو بصير قال سمعت ابا عبد الله ع يقول اقل العبادة وان
اقل العيب على الرجل قعوده في منزله ومر عيسى عليه السلام على رجل نائم فقال له قم فقال الرجل قد تركت الدنيا لاهلها
فقال ثم مكانك اذن وقيل لحكيم الدنيا لمن هي قال لمن تركها فقيل له الاخرة فقال لمن طلبها قال حكيم الدنيا دار خراب
واخرب منها قلب من يعمرها وقيل للعابد ما حظك من الدنيا فانك فان منها قال الان وجدت لا اخذ
حظي منها التاسع انها عافية على ابن اسباط عن بعض رجاله رفعه قال قال امير المؤمنين ع يأتي على الناس زمان يكون
العافية فيه عشرة اجزاء تسعة منها في الاعتزال وواحدة في الصمت العاشر ان المتصف بها سالم قال امير المؤمنين ع ورد ذلك
زمان لا يسلم فيه الا كل مؤمن ومؤمنة ان شهد لم يعرف وان غاب لم يفتقد اولئك مصابيح الهدى واعلام السرى
يفتح الله عليهم ابواب الرحمة ويدفع عنهم ضر النقمة ليسوا بالمساييح ولا بالمذاييع البذر الحادي عشر ان المتصف بها
من الاتقياء المحبوبين الى الله تعالى قال النبي ص ان احب العباد الى الله تعالى الاتقياء الذين اذا حضروا لم يعرفوا
واذا غابوا لم يفتقدوا واذا خطبوا لم يزوجوا الثاني عشر ان المتصف بها من اهل الجنة قال النبي ص الا اخبركم باهل
الجنة قالوا بلى يا رسول الله قال كل اشعث ذي طمرين لا يوبه له لو اقسم على الله لابر قسمه وذكر خمسة فوائد
اخرى ولم نذكرها لطولها واقتصرنا على وجوه التي نقلنا لحصول المقصود منها ويكى ديگر از جمله محققين فرقه
اثنا عشريه فاضل محقق مولانا جلال الدين دوانی است اگرچه اثنا عشريه بودن او در نزد جمعى مشكوك فيه است
لكن ضعيف را از مطالعه رساله نور الهدى كه بنام نامی سيد اوصيا برشته تحرير كشيده وهمچنين در رباعيات او ظن
متاخم بعلم باثنا عشری بودن او هم رسيده و از جمله رباعيات او سه رباعی نوشته شد روزی كه طلب بساقی
کوثر کنی ورد کوثر و حدت می و مدت درکش درکش لا ابدا اصلا ابدا شاد بها در نوبت دارنی ار نوائی
درکش و منه در ملک حقیقت شاه مدار دست طلب از دامن آن شاه مدار آن باب مدینه علوم است
در از آن در که رسی زود بمقصد که یار و منه خورشید کمالات نبی ماه ولی اسلام محمد است و ایمان
چو علی گر صفت بدین سخن مطلبی بنگر که زتابش سماک جلی و منه روی بما که جهان ظلمت دنكار گرفت
صیقل زن که مرا اینه زنگار گرفت توئی آن شاه که از کشور حسنت خطی ملک جان و دل و دین جمله بیکبار گرفت

آذر

اما بازل مشرق دوست چو دمید همه ذرات جهان لمعه انوار گرفت صدق دعوی تو از نور جبینت پیداست
منکر از کوردلی شیوهٔ انکار گرفت چون دوا نخورد درد و غم از کاسه چرخ هر که جامی ز کف ساقی ابرار
گرفت و قریب باین مضمون اشعار بسیار از و دیده شده است و رساله دیگر که مسمی است بنور الهدایه از و
بنظر رسید که در انجا تصریح باثنا عشری بودن خود نموده و در ابتدای رساله گفته است که این رساله را بنا
بر مسلک و الحاح بعضی از عزیزان که در اکثر مسائل معقوله و منقوله بهنگام مباحثه و مذاکره بچشم انصاف می
دیدند بتحریر در اورده بر سبیل امانت بایشان سپردم بعد از اخذ میثاقی که افشا نکنند و اهمال نموده از
نظر نااهل که مورد کریمه و علی ابصارهم غشاوه اند پوشیده دارند چه این طایفه متعصبه منکره که این
محبوسین سرای سپنجی را با الفت شرکت بدنی است از نقیصه الحاجت که بحسب ظاهر اظهار کلمات خدا سنجیده با پیمبران
و امامان و حکیمان معانده نموده اخراج ایشان از اوطان و مبادرت بر قتل ایشان را عین صواب میدانسته اند
بعد از تحقیق چند مسائل مختلف فیه از الهیات و وجوب عصمت انبیا علیهم السلام گفته است مخفی نماند که عقل
صحیح اگر چه مستقل است در اثبات نبوت و در آنکه نبی باید معصوم باشد و افضل اهل زمان بود تا
تفضیل مفضول بر فاضل لازم نیاید و حاکم محکوم نگردد و در آنکه صاحب نفس قدسی و متصرف در اجزای
عالم باشد و صاحب معجزه باشد اما اینکه دین او باید باشد یا نباشد عقل در اثبات آن و مستقل نیست
و استدلال نمودن عقل بر مطلب مذکور موقوف است بر اخبار مخبر صادق تا مقصد استدلال نماید
باین طریق که این مطلوب خبر داده مخبر صادق و خبر او حق است پس این مطلوب حق است پس رسید که
تصدیق نمودن باینکه دین سرور کائنات و خلاصه موجودات ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
پاینده و باقی است باستمداد خبر صریح باشد مثل قوله تعالی خاتم النبیین یعنی ختم پیمبران چه باو باشد پس آن حضرت
بعد از تمام انبیا باشد و بعد از و پیمبری نباشد پس دین مبین او منسوخ نشود زیرا که نسخ شریعت پیمبری
نشود مگر بارسال رسل پیمبر دیگر و ثابت شد که بعد از و پیمبری نیست و باید دانست که بقای دین
و احکام شرعیه بین الناس بعد از خاتم النبیین نه از آن است که باقی باشد همین در کتاب یا در لوح محفوظ یا در
علم الله تنها چه باین معنی دین هر پیمبری باقی است بقای دین عبارتست از آنکه احکام آن در میان افراد
امت کلا او بعضا معمول و متداول باشد پس بعد از نبی صلی الله علیه و آله کسی از ایشان او باید باشد
که در رسانیدن احکام دین خطا نکند چه اگر مخطی باشد احکام دین تبدیل یابد پس باید که آنکس مانند نبی
معصوم باشد تا عقلا بر قول او اعتماد کنند چه غیر معصوم که جایز الخطاست اعتماد را نشاید و باید که
صاحب نفس قدسی باشد تا بحسب استعداد ذاتی از ابتدای وجود تا آخر حال او ذات او بحسب تعالی الله در مرتبه
عصمت محفوظ بدارد و باید که افضل اهل زمان باشد تا تفضیل مفضول لازم نیاید که نزد عقل صحیح ثابت

کما لا یخفی بعد از تصور مقدمه مبرهنه تحریر مینماید که علمای امت محمد صلی الله علیه و آله اگرچه اتفاق دارند
بر آنکه بعد از نبی ص باید خلیفه و امامی باشد در میان امت تا تعلیم مسایل علمی و عملی و مروج احکام دینی و
دنیوی باشد و صیانت دین نبی را نگاه کند و باقی دارد اما اختلاف نموده‌اند در آنکه استحقاق خلافت
در کدام شخص از ایشان فی نفس الامر متحقق باشد ای جمعی بر آن قرار گرفت که خلیفه برحق بعد از پیغمبر ابوبکر
ابن ابی قحافه است و بعد از وی عمر بن الخطاب و بعد از وی عثمان بن عفان و بعد از وی علی بن ابی طالب ع
و جمعی دیگر بر آنند که خلیفه برحق و امام مطلق بعد از پیغمبر بلا واسطه غیر علی بن ابی طالب ع کسی نیست و بعد از
او امام حسن و بعد از وی امام حسین و بعد از وی امام زین العابدین و بعد از وی امام محمد باقر و بعد از وی
امام جعفر صادق و بعد از وی امام موسی کاظم و بعد از وی امام رضا ثم محمد التقی ثم علی النقی ثم الحسن العسکری
ثم الهادی و المهدی القائم بالحق اگرچه اختلاف میان اسلاف در تعیین خلیفه بسیار است اما آنچه
معتد به خود این است میان مذهبین مذکورین و در کتب هر دو فرقه برای اثبات مدعای خویش اقوال
و استدلال زیاده از آن دیده که بتحریر توان آورد لیکن چون اقوال هر دو فریق را پیش قانون عقلی برده حکم
نمود که خلیفه نبی ص انموذج اوست باید که مثل او باشد در کمالات علمی و عملی و نفسی و روحی و باید که صاحب نفس
قدسی باشد تا بحسب استعداد ذاتی از ابتدای تکوین تا انتهای حال در کمال عصمت باقی و محفوظ مانده و قول او
با احتمالات عقلی حجت باشد و دین نبی ص بحال خود ماند و چون از تتبع کلام متفق علیه و مختلف فیه دانسته
بودم که کمالات علمی و عملی امیرالمؤمنین ع بحدیست که پیغمبر خدا ص بموجب امر الهی او را در مرتبه نفس خود دانسته
چنانکه آیه مباهله بآن ناطق است حیث قال الله تعالی قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و انفسنا و انفسکم
و نسائنا و نسائکم ترجمه باتفاق مفسرین مراد از انفسنا حضرت مرتضی علی است چنانکه مراد از ابنائنا
و نسائنا حسنین و فاطمه زهرا است و دانسته بودم که نفوس شریفه ایشان قدسی و علم ایشان لدنی بحدی
که در حالی که در شکم مادر خود فاطمه بنت اسد بودند چون حضرت خیر البشر ص فاطمه را می دیدند فاطمه بی اختیار
از جای بر میخواست چون از حقیقت آن استفسار می فرمود که هر گاه حضرت سید البشر را می بینم جنینی که در رحم
من است حرکت میکند که قیام نماید و چون حضرت از طرفی بطرفی دیگر حرکت میکند جنین مذکور نیز
حرکت میکند که میدانم که روی بآن طرف که حضرت توجه کرده و اکثر علمای اهل سنت وجه آنکه ایشان را کرم
الله وجهه میخوانند همین معنی نوشته اند پس دانستم که ایشان را حالتی و مرتبه چنان منکشف بود در حالتی
که تولد نیافته بودند و این از خواص نفس قدسی است بخلاف خلفای ثلاثه مذکوره چه ایشان باتفاق
مجتهدین اولین و آخرین مشرک بودند و مدتهای مدید در بت پرستی در اموری که بحسب عقل حرام است
صرف نمودند و بعد از آنکه در صدد این آمدند که بشرف ایمان مشرف شوند بمجرد قول جناب مصطفوی ص

بطن

وبمحض دلیل عقلی ایشان ایمان نیاوردند وبتوحید الهی قایل نشدند وازایشان معجزه خواستند وبعد از
مشاهده معجزه کردن شهادتند وایمان آوردند وبعد ازانکه ایمان آوردند در امور دین غلطها کردند
واعتراف بران می نمودند چنانکه حدیث لولا علی لهلک عمر اشهر ازانست که کسی بیان نماید کرد در مجلس
فرمودند ازاینجا معلوم شد که استعداد نفوس ایشان در مرتبه نقص واوساط ناس کم مرتبه حکمای اسلامیه است
مثل لقمان وبقراط وافلاطون وارسطو هم بوده چه در کتب متفق علیه مکتوب است که ایشان بعقل خود
وحدت جناب اقدس الهی را دانستند وایمان آوردند واصلا ببت پرستی راضی نشدند بل بعضی از ایشان را بر
منع از بت پرستی بدرجه شهادت رسانیدند وجمعی که مرتبه استعداد ایشان در مرتبه اوساط ناس بوده اند در
مرتبه اعلی ناس که انبیا اند بطریق اولی نباشد تا بمرتبه حضرت خیر البشر که افضل انبیاست چه رسد پس یقین
دانستم که خلیفه برحق بعد از نبی مطلق امیر المؤمنین علی بن ابوطالب علیه السلام وبعد از ایشان یازده تن از فرزندان
ایشان علیهم السلام است که در تحقیق صفت علم ایشان احدی انکار ندارد وچون معصوم باشند مستحق
امر خلافت معنوی باشند ووجود ایشان بجز غرض از خلافت است که بقای دین محمد است صلی الله
علیه وآله صورت نه بندد پس از تقلید باز رستم وبتحقیق پیوستم وصاحب فتوحات بلکه این دوازده امام را تعبیر
بدوازده قطب نموده در باب ثالث وسبعون واربعمائه در این باب بعد از تعریف قطب اول اشاره بل بتصریح نموده
که بیان تبلیغ حکم الهی بر نیابت حضرت رسالت در ابی بکر بنابی تخالف نبود اگرچه صاحب مدارج عالیه بود وما
عبارت ایشان را جهت تسلی عوام وخواص بالفاظها بیاوریم تا تتمه از فضیلت امیر المؤمنین علی علیه السلام که
عبارت ایشان معبر بقطب اول است معلوم گردد حیث قال وهذا القطب علی قدم نوح ع له سورة یونس وهو
اکمل الاقطاب حکما جمع الله له بین الصورتین الظاهرة والباطنة فکان خلیفة الله فی الظاهر بالسیف وفی
الباطن بالهمة ولو کان ثمة قطب علی قدم محمد صلی الله علیه وآله لکان هذا القطب الا انه ما ثمة علی قدم محمدیة قطب
وهذه القطب منازله عند الله علی عدد آیات هذه السورة والقطب الاخیر هو نایب الحق کما کان امیر المؤمنین نایب
محمد فی تلاوة سورة براءة علی اهل مکة وقد کان بعث بها ابابکر ثم رجع من ذلک فقال لا یبلغ القرآن
عنی الا رجل من اهل بیتی فدعا بعلی علیه السلام فامره باللحوق بابی بکر فلما وصل الی مکة حج ابو بکر بالناس وبلغ علی بن
ابو طالب الی الناس سورة براءة وتلا علیهم بنیابة عن رسول الله وهذا مما یدلک علی خلافة بجز خلافة
ابابکر الصدیق ومنزلة علی بن ابو طالب واما حال هذا القطب فله التاثیر فی العالم ظاهرا وباطنا شید الله
هذا الدین المطهر بالسیف ولعصمه من الجور یحکم بالعدل الذی فی النوازل وربما یقع فیه من خالف حکمه من
اهل المذاهب مثل الشافعیه والمالکیه والحنفیه والحنابلة واثموا عند الله بلا شک وهم لا یشعرون
انتهی ما نقلناه من کلام الشریف ومحقق مذکور را اعتباری چند در تحقیق مطالب اهل عرفان فرموده است

و بعد از چندی حسب الخواهش جمعی از اصدقاء خود متوجه شرح بعضی غوامض او گردید اند از الجمله بنقل
قلیلی اختصار شد فرموده است رباعیة فی الحث علی التوجه الی تعرف الحقایق اللطیفة من صفحات المکونات
والتدبر فیها وتلقی اسرار الغیوب واشارات الکائنات المعبر عنها بقوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا
یفقهون تسبیحهم والمنع عن الانهماک فی تتبع ما لا بد منه کان الغیره للاخذ من الکتب ای از لوح جهان نقش الهی
خواندن خوشتر بود از حرف سیاهی خواندن بر صفحه کائنات خطی است که از اسرار ازل توان گاهی خواندن
چون حقایق اسماء الهی از مظاهر اعیان کائنات و صفحات افراد مکونات متجلی و ظاهر است متبصر دیده باز در
مجاری اطوار و احوال عالم مشاهده آن میکند و هر لحظه او را از مطالعه آن آثار قدرت و حکمت نامتناهی
مشاهده می شود بلکه در آن مرائی جز حقایق اسماء و صفات که عین ذات است معاینه نمیکند پس شأن سالکان
و طالبان حقیقت توجه بر نیل این سعادت است و فوز باین مرتبه علیه و درجه سنیه نه بر تتبع اقوال دیگران
و طلب حقایق از مسطورات و منقولات ایشان که در معارف تقلید نیست و لهذا محققان ائمه دین بر آنند
که تقلید در اصول دین جایز نیست دین حق را مجو علی التقلید راه حق را مده علی العمیا رباعیة فان العلوم
الرسمیة لا یوصل الی التحقیق وانما الموصل الیه تعلم ساعات التوفیق و مصاحبة اهل الطریق و ملازمة
الفریق در مدرسه کردیم بسی گفت و شنود وز سر جهان نکرده موی رخ ننمود هر چند گشودیم بسی مشکلها
زانها بجز افسانه کاری نگشود خواهی که رهی بکوی تحقیق بری چون اهل حق از جدال بیباک بری با اهل
خدا نشین و با ایشان باش باشد که مگر ببال ایشان بپری طریقها سند الا اگر چه بودی بسی مشکلها
و وضوح بسیاری معضلات می گردد اما نفوس مشرفه را ثلج صدر و سکون غلبه طلب بآن حاصل نمی شود
چنانچه از احوال و اقوال ائمه صاحب کمال که در مبادی احوال بر تتبع علوم رسمیه و جدال اشتغال داشته اند
و چون بمقصود خود از آن نرسیده اند آن طریق را گذاشته و رایت ترک و تجرید افراشته اند معلوم می گردد
و اخبار که امام حجة الاسلام در منقذ من الضلال و غیر آن از کتب و رسایل از حال خود اخبار نموده و هم چنین
شرح حال خود که در همدان همدانی در زبدة الحقایق باز نموده در این باب کافی است و این مقصود از باب
بصایر می باشد از خدمت و مصاحبت اهل مشاهده و متابعت ایشان حاصل می شود چنانچه در زبدة
الحقایق میگوید نعم المعین المطالب علی تصفیة الباطن مصاحبة اهل الذوق ومجالستهم وخدمتهم من صمیم
القلب والعشق باهل الذوق فوا اسما ظهر وابو الهم علی رذایل الفلاسفه حتی فاض علیها من الطاف التی تا یسجل
عند العیان والسعادة کل السعادة للطالب ان یفرد بکلیته روحه وقلبه لخدمة واصل منهم فی النفوس مدة منه
حتی اذا اقضی عمره فی خدمته احیاه الله حیاة طیبة لیس منها مع العلماء سوی اسم و رسم واوحد عصر الشیخ العارف
الربانی وحید الملة والدین عبد الله البلیانی در رسالة الرد ابر و فرماید ومن لا یعرف فضل العرف لا یصحبه شیخ

مرشد و استاد کامل الذی ما نقلنا من شرح الرباعیات و از جمله محققین میر سید شریف جرجانی است هر چند او را بعضی از علمای عامه میدانند چه او در ایام امیر تیمور حسب الخواهش او از شیراز به سمرقند نقل نموده و کمال قرب و اعتبار زیاده در نزد امیر داشت و امیر ترجیح میانه مذهب حنفی و شافعی را از او خواهش مند شد و او بنا بر زعم ملا سعد تفتازانی که شافعی بود و مراعات خواهش اکثر امرای امیر که اغلب حنفی بودند ترجیح مذهب حنفی بر سایر مذهب شافعی داد لیکن چنانچه منقول است از صاحب مجالس تصریح نموده است از فرقه ناجیه اثنا عشریه می باشد چه ولایت جرجان از قدیم الایام محل سکنای این فرقه بوده است و تشیع ولد او شد و مؤلف رساله کبری و صغری در منطق چنانچه قاضی فرموده است شاهد بر تشیع اوست و مؤید آنست نقلی که صاحب نفحات ملا جامی و صاحب رشحات دخترزاده او گفته اند که سید مذکور در ترکستان توفیق انخراط در سلک اصحاب خواجه علاء الدوله و الدین عطار یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام بخادمان ایشان داشته با وجود آنکه گفته است که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلال که از مشایخ شیراز است نرسیده ام از رفض خلاص نشدم و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نپیوستم خدا را نشناختم حقیر معروض می دارد که این سخن هم شاهد است بر شیعه بودن او چه الی حال مسموع نشده است که احدی از علمای شیعه میل به تسنن نموده باشند معلوم است که این سخن را تقیه گفته است بخلاف عکس که جمعی از علمای عامه بسبب صحبت با علمای خاصه منحرف شده شیعه شده اند از جمله والد بزرگوار شیخ بهاء الدین عاملی رحمهما الله فرموده است بلکه از علمای عامه که در ایام تحصیل رفیق بوده بصحبت مستوفی در مسئله امامت داشتم او را شیعه گردانیدم و همچنین از رساله محقق دوانی هم ظاهر میشود که او هم در بدو امر از اهل عامه بوده است بعد بتوفیق و عنایت الهی هدایت یافته شیعه گردید و از غزالی هم نقل است که بمصاحبت سید مرتضی رازی رحمه الله شیعه گردید الخ خلاصه در این استبعادی نیست بسیار اتفاق افتاده چنانچه مخفی بر متتبع نیست اما عکس که شیعی سنی شده باشد معلوم نیست و صاحب رشحات از مرشد خود خواجه عبد الله نقل کرده است که او گفته بوده است که خال من خواجه ابراهیم می گفتند که در مدرسه ای تیمور بودم حضرت سید شریف نیز آنجا می بودند در زمستان سرد سحرگاه پای برهنه بملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار بمدرسه او که صاحب هدایت می آمدند و ایشان همراه می آوردند بسیار می نشستند تا فرصت و اجازت در آمدن می شد در سحرها ملازمان حضرت خواجه طبقها با تکلف می کردند مولانا بهاء الدین اندجانی که از علما بوده است گاهی در آن مجلس حاضر می شد یکبار در سحری این طعامها آوردند بخاطر وی گذشت که در سحر مردم درویش را این نوع تکلف است چرا باید اینقدر تکلف کرد حضرت خواجه را بر ضمیر وی اشراف شده است فرمودند مولانا بهاء الدین طعام خورند اگر چنانچه حلال باشد ضرر نخواهد

وحضرت خواجه علاء الدین خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش فرموده بودند
خدمت سید نیز موده حضرت خواجه ملازمت مولینا نظام الدین بسیاری کرده اند وحضرت ایشان
در اوقات مفارقت ومحرومی از ملازمت خواجه علاء الدین عطار مکاتیب ورقاع بملازمان ایشان
می فرستاده اند از الجمله این مکتوب نوشته می شود وانا این است حضرت حق تعالی وتقدس سایه ارشاد
پناهی بندگی حضرت قطب الاقطاب محمد خطیر قدر زین الالباب سلطان المحققین وبرهان المدققین واقف
اسرار وقدوة الاخیار مرشد الخلایق وموضح الطرایق ظل الله علی العالمین مرجع الطلاب المسترشدین اعلی الله
سبحانه امره وشانه را بر سر کافه انام الی یوم القیام ممدود ومبسوط دارد این فقیر از مقام معلوم مرفوع گردانیده
وبعین خاطر کیمیا خاصیت آن درگاه مستظهر بوده ومی باشد رجا واثق است که سعادت پابوس وشرف
ملازمت عتبه علیه بر اخص احوال میسر گردد وبد بکر احوال ظاهر وباطن موجب حمد وثنا واعتصام کلی بکرم
عزیزان است وتمسک بعروة الوثقی نسبت ایشان والحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی الاطلاق علی
الخصوص والخلوص نادرة الافاق کریم الشمایل والاخلاص تاج الملة والدین خواجه نظر حرسه الله لقانا
واحوالنا ببقائه خدمات قبول فرمایند ملازمان سده علیا ومبارزان میدان بقا بعد الفنا مولینا
صلاح الدین والدنیا مولینا علاء الدین ابو سعید با سایر اخوان صفا دعوات مشتاقانه تامل نمایند
والسلام علیکم ورحمة الله انتهی ما نقلناه من کلمات رشحات حقیر معروض میدارد که رسیدن میر سید
شریف باخلاص وارادت بخدمت شیخ زین الدین وخواجه علاء الدین عطار در رساله که مشتمل بر برخی
از احوالات سید المحققین والمدققین والمتالهین سید نعمة الله ولی باشد مذکور است ودر انجا
نوشته شده است در اوقاتی که جناب سید نعمة الله طاب ثراه بشیراز تشریف آورده اند میر سید شریف
باستقبال وعیدت ایشان بهمراه که مرقد شیخ سعدی است رفتند وملاقات کرده در حالت معانقه ترشح
باران می شد میر سید شریف فرمودند عجب لطف الهی متوجه است نعمة الله در برد رحمة الله برسر واز اکابر
کرمان باین عبارت مسموع شد نعمة الله معنا ورحمة الله علینا وذلک فضل الله بنا ودر آن رساله منقول است
که در زمان امیرزاده میرزا اسکندر بن عمر شیخ بن ابی تیمور روز جمعه مقرر شد که میرزا وجناب سید نعمة الله
وجناب میر سید شریف در مقصوره مسجد عتیق شیراز بنماز جمعه جمع شوند سلطان تشریف داشتند خواجه حافظ
رازی صدر سلطان که از تلامذه میر سید شریف رحمه الله بودند سجاده میر سید شریف را بر دست راست
سلطان گسترد واکابر وخلایق منتظر آمدن حضرت سید رحمه الله بودند ناگاه آنحضرت از در بازار
بزرگ باندرون مسجد تشریف فرمودند وخلایق باستقبال ودست بوس مشغول شدند ومیر سید شریف
از مقصوره استقبال فرمودند چندان ازدحام شد که نزدیک بود میر سید شریف در زیر پای مردم

پایمال گردد و حضرت سید دست او را گرفته از میان مردم همراه بمقصد در آمدند هر بشریف تحجام
خود را بر پاشنه در دست چپ سلطان گرفته خواجه حافظ گفت که چرا چنان کرد بگفت بگذار تو مالک
اولیاء المبدا فی و شارح مقاصد اشارات خاتم الحکماء المحققین نصیر الملة والدین الطوسی طاب ثراه در شرح
نمط تاسع اشارات که مسمی بمقامات العارفین است کمال سعی و اهتمام در توضیح و تبیین مقامات فرموده
و در دیباچه رساله مسمی باوصاف الاشراف گفته است که محرر رساله و مقرر این مقاله محمد الطوسی بعد از
تحریر کتابی که موسوم است باخلاق کریمه و سیاسات مرضیه بر طریق حکما اندیشه بود که مختصری در بیان
سیر اولیا و اهل بینش بر قاعده سالکان طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قواعد عقلی و سمعی و منبی از دقایق نظری
و عملی که بمنزله لب آن صناعات و خلاصه این فن باشد مرتب کرده اشتغال بانواع مهم از سبب کثرت شواغل
بی اندازه میسر نمیشد و انواع لهو در ضمیر بود از قوت بفعل دست نمیداد تا اینکه حسب الخواهش افضل و اکمل
جهان ملجأ و مرجع ایران مجد بن صاحب السعید بهاء الدین جوینی رحمه الله باتمام آن اندیشه تقاضا یافت و در
مختصر شرح آن حقایق و ذکر آن دقایق وضع کرد و در هر باب آیتی از تنزیل مجید لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا
من خلفه باستشهاد وارد بود ایراد کرد و او را اوصاف الاشراف نام نهاد و آغاز سخن و انجام این مختصر مشتمل
بر آن خواهد بود که شبهه نیست که هر کس در خود و احوال خود نگرد خویش را بغیر خویش محتاج داند و محتاج ناقص
باشد بخود و چون از نقصان خود خبردار شود در باطن او شوقی بکمال پدید آید که محتاج شود بحرکتی
در طلب کمال و اهل طریقت این حرکت را سلوک خوانند و کسی که باین حرکت رغبت کند شش چیز لازم حال
او باشد اول آنچه در بدایت حرکت ضرور است که بمنزله زاد و راحله است در حرکات ظاهر دوم ازاله عوایق
و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارد سیم حرکت که بواسطه آن از مبدأ بمقصد رسد و آن سیر و
سلوک باشد و احوال سالک در این حال چهارم حالی که در اثنای سیر و سلوک از مبدأ حرکت تا وصول بمقصد
برو گذرد پنجم حالاتی که بعد از سلوک اهل وصول را سانح شود ششم نهایت حرکت و عدم آن و انقطاع
سلوک که آن را در این موضع فنا در توحید خوانند و هر یکی از معانی مشتمل بود بر چند فصل الا غایت
حرکت که در آن تعدد نبود و ما این شش معنی را در شش باب ایراد میکنیم و هر بابی مشتمل بر شش فصل الا
باب آخر که آن قابل تکثر نباشد و در دیباچه رساله مسمی بآغاز و انجام فرموده است که دوستی عزیز از من
محرر این تذکره التماس کرد که چندی از آنچه سالکان راه آخرت مشاهده کنند از انجام کار آفرینش شبیه بآنچه
در کتاب خدای تعالی مسطور است و بر زبان انبیا و اولیا مذکور و از احوال قیامت و بهشت و دوزخ و
غیر آن ثبت کند و او که متعذر بود بحکم آنکه نه هر چه هست بنظر گراست و نه هر چه بنظر گراست
تواند دید و نه هر چه ببیند تواند دانست و نه هر چه بداند تواند گفت و نه هر چه بگوید بتواند نوشت

و چون خاطرش بدان ملتفت بود چاره ندید از اسعاف بآنچه ممکن بود دانستن کلام ضعیف معروض میدارد
که این رساله اگر چه بسیار دقیق است تا کسی صاحب بصیرت کامله نباشد بغور او نمیرسد و از رسالهٔ فصول او
که بلغت عربیست بعد از اثبات ذات و صفات الهی بقدر قدرت عقل جزئی میفرماید در ترجمه فرموده
او این است که این قدر در معرفت ذات خدا تعالی و صفاتی که از اعظم معارفست و اصلی است که از اصول
دین کافیست زیرا که شناخته نمی شود بعقل بیش از این و میسر نمی شود در علم کلام تجاوز کردن از این چه
معرفت حقیقت ذات مقدسه الله تعالی مقدور خلایق نیست و کمالات الهیه بالاتر است از آنکه برسد باو
خاطرها و فهمها و آنچه می شناسیم ما نیست مگر آنکه خدا تعالی موجودیست بالذات پس اگر اضافه کنیم از این بعضی
ما عدا یا سلب کنیم از و چیزی که منافی او باشد میترسیم از آنکه از و بایند شود مراد و راست این وصف ثبوتی
و سلبی یا حاصل شود مراد و وصف ذاتی معنوی که بالاتر باشد خدای سبحانه از این اوصاف پس کسی اراده کند
ترقی از این مقام سزاوار است که بداند آنکه ورای او چیزی هست که بالاتر است از این مقام و مقصود نیازد
همت خود را بآنچه در لنگر داشت باین عقل جزئی و مشغول نشود بمعرفت کرشی که علامت عدم است
و توقف نکند نزد آن آنها که محل لغزش قدم است بلکه قطع کند از نفس خود علایق دنیه بدنیه و زایل
کند از خاطر خود مانعهای دنیویه و ضعیف کند جوع و حواس و قوی که مدرک کرده می شود بآن امور فانیه
و محبوس کند در زندان ریاضت نفس اماره که بخود دارا میدهد خیالات واهیه و منحصر کند آن زود
همت خود را بر رسیدن بمحل روح و انس و بخواهد از روی تضرع و زاری از حضرت صاحب جود صاحب فضل
آنکه بگشاید بر دل او در خزانه رحمت خود و روشن گرداند قلب او را بنور هدایت خود تا ببیند آثار ملکوت
و اسرار جبروت و مکشوف شود باو حقایق غیبیه و دقایق مخفیه مگر آنکه این قدر هست که این نهایتی است
که دو خسته شده است بر قدم صاحب تدقیق و متحیر است که نداشته مقدمات او و اجد هر صاحب
جدی بلکه این فضل خدا تعالی است که شامل می شود هر که را میخواهد انتهی ما نقلنا از ترجمه کلمات
و از جمله محققین قطعی الشیخ فاضل محقق ابن میثم و ابن ابی جمهور است که اولی مؤلف شارح کتاب مستطاب
نهج البلاغه و ثانی مؤلف کتاب مجلی است و این هر دو کتاب در مرتبه خود محتوی بر مطالب عرفانی عرفای
کاملین و اولیای الهیین می باشند مغبون است صاحب مدرکی که بمطالعه این دو کتاب فایز نشده باشد
و از فضلای متاخرین اکثر مایل بطریقه اهل ریاضت بوده اند حتی محقق لاهیجی مؤلف کتاب گوهر مراد
با اینکه معدود است در حکمای ظاهر در آن کتاب جناب خواجه نصیر الدین طاب ثراه معاصر بوده است
با شیخ صدر الدین صدر الدنیا القونوی که کنیت او ابو المعالی است و وی از تلامذه و مریدین شیخ محی الدین
اعرابی است و جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و صاحب نفحات گوید که او نقاد کلام شیخ است و مقصود

شیخ

شیخ در مسئلهٔ وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز بر تتبع تحقیقات او فهم آن کما ینبغی میسر
نمی‌شود و دیگر مصنفات است چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و نفحات الهیه که کتابی است از واردات
قدسیه خود را در آنجا درج کرده و رساله در تحقیق بعضی مطالب الهیه نوشته او را با مکتوبی بخدمت خواجه
رحمه الله ارسال داشته معظم الیه تعلیقه بر آن رساله نوشته او را با مکتوبی در جواب او در کمال ادب و احترام
نوشته و از آن نوشته قطع بتشیع شیخ صدر الدین و جلالت قدر او با کمال انصاف و جلالت خواجه رحمهم الله
هم میرسد چه اصرار شیخ در بیان حقیت مذهب اثنا عشریه و کوشش و اهتمام او در اضمحلال معاندین این فرقه ناجیه
اظهر من الشمس است و همچنین فضیلت او در کل علوم عقلیه حتی عربیه که ملقب بخاتم الحکماء الاسلامیین گردیده
و اقتدار او بحسب ظاهر هم از حد تقریر زیاده با این همه ملاحظه باید نمود که چه مرتبه احترام از شیخ صدر الدین
نموده است که کمتر مریدی نسبت بمراد خود این نحو مراعات نموده است مکتوب شیخ این است بسم الله الرحمن الرحیم
کوثر ایام و لیالی باشتمال مآثر و معالی مجلس عالی خواجه معظم صدر اعظم مالک ازمة الفضایل مختار الاواخر
والاوایل ملک حکماء العصر حسنة الدهر نصیر الملة والدین اطال الله فیما یرضیه بقاءه وادام فی درج المعالی ارتقاءه
ولا زالت مهجته الشریفة بعین الله تعالی الی حد مقصدها الاسنی کل قضیه محبته مشیف و حالی با وصدمت و دعا
از منبع صفا و مشرع ولا رسانیده متأبد تشوق و تعطش بجانب آن جناب همایون هر چه بیشتر است لیکن چون
احکام مقادیر از نیل این چنین تمنی مانع آید بر دعائی که فی ظهر الغیب موظف است و از شوایب ملق و ریا مخلص
و مطهر اقتصار کرده می‌شود والله ولی الاجابة والاحسان بر رای منیر علای آن جناب معظم پوشیده نیست که
طلب مواصلت و تأسیس قواعد مودت با اهل فضل پیوسته معهود و مألوف بوده است سیما اگر چون حق
سبحانه بعضی بندگان خود را بمزید اجتبا و مکرمت مخصوص گردانیده است و بر اهل دور کار در اجناس و انواع
علوم و فضایل رجحان داده و بصفات جمیل با حضور نفس شریف او را تجلیه بخشیده که هر صفتی از آن موجب
انجذاب دلها و طلب توقف تواند بود فکیف بالمجموع بل کیف بالذات الجامعة لتلک الصفات داعی مخلص بنیه
بر این مقدمات خواهان فتح الباب مواصلت بآن جناب گشت و چون اللقاء من حیث الصورة والحالة هذه
تعذری داشت مواصلت بطریق مکاتبت که از احد الملتقیین نام نهاده اند متعین بود و نخواست که از
فواید علمیه که شریف ترین صور ترتیبات نفوس است این مفاتحت خالی باشد و از فواید نتایج آن خاطر شریف
بی نصیب ماند رساله پیش از این بمدتی مدید در بیان حاصل نتایج افکار و مزید وضوح و تحقیقی که حاصل
اهل استبصارات ساخته بود و مسئله چند از مشکلات مسایل درج کرده و بصورت مفاوضه با بعضی
از اکابر فضلاء دوستان در بحث آورده درین حالت مکاتبت بخدمت فرستاد تا از مقلم افادت و حسن
معاونت در راه تحقیق آنچه درون مبارک داد در آن باب سانح گشته باشد و صحت و فساد از برهان واضح

بحکم کرم اعلام فرماید چه این نوع تفضّل موجب ثنا، عاجل و مثمر ثواب آجل خواهد بود والله خیر معین
مکتوبی که جناب خواجه رحمه الله باو نوشته است این است بسم الله الرحمن الرحیم و علیه التوکل و هو حسبی اتانی
کتاب مما اراه مثالها الغیر کتاب الله من سایر الکتب الی من امام نور الله قلبه و خبر هو دعا الدعی تره الحجب خطاب
عالی مولینا المعظم هادی الامم کاشف الظلم صدر الملة والدین مجد الاسلام والمسلمین لسان الحقیقة برهان
الطریقة قدوة السالکین الواجدین و مقتدی الواصلین المحققین ملک الحکماء والعلماء فی الارضین برهان
الرحمن افضل و اکمل اهل جهان دام الله ظله و حرس بله و طلب مجادم دعا و مآثر ثنا مر بید صادق و مستفید عاشق
محمد الطوسی رسید و بر سر چشم نهاد و گفت: از نامه تو ملک جهان تازه دلم و از لفظ تو عمر جاودان یافت
دلم: دلمرده بدم چو نامه برخواندم شد از هر حرفی هزار جان یافت دلم: و او انح انی مناقب آن ذات بی همال
استماع کرده بود و بمشاهدهٔ جمال المبارک وجود بی نظیر مشتاق شده و بوصول بخدمت او نیازمند گشته
و روزگار در نیل این مامول صرف کرده مبذول بی کرده همت بر آن مقصور گشته که بکتاب ذات استفادت کند
کرده اند و بیر اسلت بالحضرت بزرگوار توسل جوید تا کامه بخت خفته بیدار گشته و مطلوب حقیقی روی نمود
بایراد خطاب جان افزای و مفاوضهٔ دلگشای این بیچاره مشتاق را مشرف کردانید و چون در همه فضایل بر
همکنان مقدم است والفضل للمتقدم درین معنی هم تقدم نمود و این مرید محروم را رهین منت و شاکر نعمت
کردانید و جان تشنه شوق او را بزلال منبع کمالاتی بر لب زد خدای تبارک و تعالی آن ظل ظلیل را بر سر سالکان
خویش کسترده دارد و این پرتو نور علی در میان اهل کمال تابنده و پاینده باد بحق حمد از آن جناب بزرگوار
دو کتاب تفسیر رسانیدند که هر یک در باب خویش بی نظیر بود یکی کتاب حاصل نتایج افکار که متضمن
سؤالی چند از معضلات اسوله و اشارات بان مرید مستفید متضمن که از بضاعت مزجاة خود کلمه نویسد و بموقف
عرض فرستد هر چند این ضعیف خود را در محل آن نمیداند که ذهبم بکرمان فرستد اما امتثال اشارت
واجب بود بطریق استعجال آنچه در خاطر بود نوشت و بخدمت فرستاد چشم انتظار بر راه میدارد که رد
رد و قبول آن بوقت فرمید حکم رود و دیگر رساله شرح البال بود مشتمل بر شرح سوانح غیبیه که در وقت سلوک
روی نموده و ذکر واردات ذوقی که در هر حال از احوال حرکت بالحق متجدد شده و از آن در لباس دعا و مناجات
و استغفارات ایما و اسنداعا بیان نموده و مرید مستفید از تجربت یا یافتن معترف شد و از آن نوال بی
مثال محظوظ گشت ذات که غرض ارشاد مهتدیان و تحریص مبتدیان بوده تا برسند و ذات احوال بالمتواقف
شوند و در اثنای سلوک از ترغیبات و ترهیبات و وساوس و هواجس با خبر باشند نه تزهد و ابتدا دهند
و نز باس را محل نهند چه فرموده است باین عبارت و انا اعدّد بعنه مصدور و مخبر مشکور لجیبک عطاء الحبی
عبادک و انت فضلک ذا رضیک و بلادک واسلی نفسی بما احتسبت طلب الخلاص مما انا فیه مرید مستفید

نه حق اوست که شناخی میکند و میگوید درجتنا علی ان نشتغل بالمناجاة والدعاء فان من کان فی هذه المرتبة
کانت من صلوته موضعه والهه بالحقیقة هو هواه وانما یعبد الله ویدعوه تقربا الی ذاته ویفعل کل ذلک وسیلة
الی نیل مراده وهو بعد اسیر الهوی معتکف علی طلب الراحة ویدعوه تقربا الی ذاته ویفعل کل ذلک وسیلة الی نیل
دفع الاذی یعبر بالخوف وتارة تغلبه الرجاء فی بعض اوقاته من الحق ویلتجی الی الصبر وفی بعضها النعم لیزید بالشکر
ثم ارتقی الی هذه المنزلة الی درجة الرضا والتسلیم استراح من جمیع ذلک فلم یحتج الی جذب مطلوب له او دفع مهروب عنه
فلا یبقی له دعاء اذ لا یطلب شیئا ولا مناجاة اذ لا یغیب عنه ما یناجیه بل ینظر الی جمیع المخلوقات بعین الرضا ویجد من
نفسه فی جمیع المتجددات الارتضاء وذلک باب الله الاعظم مع ان تلک الرتبة ایضا تعد من مراتب الواصلین الی ادنی
حد من حدود الکمال فان الراضی یدعی ان له وجودا مغایرا لوجود المرضی عنه وله محل یتصرف فیه باختیاره وذلک دعوی
الشرکة فی الوجود دون التصرف تعالی الله ان یکون له شریک او متصرف فان ارتقی من هذه الدرجات وصل الی مقام
الفناء المحض ومحو الاثر الذی هو منزلة اهل الوحدة المطلقة ینقطع السلوک والسالک ویتعذر الوصول والواصل
فان الی الله المنتهی والیه الرجعی وخادم الداعی یتیقن بان المولی دام ظله لا یجد من نفسه القناعة بالدرجات المذکورة
بل ارتقی الی درجة او درجة فوقها لکنه مادام فی قید هذا العالم بحسب الصورة یجری امثال هذه المعانی علی لسانه
ویفیض منه علی متابعیه من غیر قصد منه الی شیء ویتبع ذلک ارشاد الطالبین واکمال الناقصین فهذا ما عندی فی هذا
الموضع والله اعلی واجل من ان یحیط به ناقص مثلی او یقدر علی انصافه من یکون فی مرتبتی والسلام علی من اتبع الهدی
هرچند ترک ادب است این کلمات بخدمت عرض کردن اما چون تعلیق وقت بود در مطالعه این کتاب بخدمت
و رساله لطیف که بحقیقت در هدایت طالبان و اکمال ناقصان عدیم المثل والنظیر است از ارادت پوشیدن
وجهی نداشت ان شاء الله بترک ادب معاتب و ملوم نگردد و المناب از حد گذشت و زحمت لباب رشد انتظار
ورود مخاطبات و اعلام سوانح واردات خصوصا از نقد این کلمات مقرون با انعام تخلله در خدمت ما خواهد رفت
ایزد سبحانه و تعالی ان کامل را مقتضی کمال ناقصان دارد همیشه بحق جهه والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
این مکتوب را در ابتدای تعلیقه که بر رساله شیخ قرار داده است و نوشته است و در ختم تعلیقه باین عبارت املا
فرموده است فهذا ما خطر ببال الداعیه ومستفیده والمشتاق الی خدمته ومرید هذا الحجاب عاجلا واذا تشرف
بنظر مولاه ومفیده والمفاض علیه انواع السعادة فان سخط علیه کلام واشار بذلک لم یکن ذلک من انعامه العام
وکرمه العمیم بغریب الله تعالی یدیم ظله مع طالبی الکمال ویسبغ علیه فیضه الذی لا یزال اثر اللطیف المجیب والحمد لله
ذی الجود الفایض والکرم العام وصلی الله علی محمد واله خیر الانام انتهی کلامه ضعیف صبر وضع میدارد که بدیده اعتبار
ولحیا در مکتوب جناب طاب ثراه ملاحظه نماید ببیند که ان بزرگوار با ان اعتبار صوری و معنوی و جلالت
قدر ظاهری و باطنی چه نسبت ملاحظه و مراعات احترام شیخ صدرالدین نموده است که تا در انقیاد نشاید

که معلم انبیا بعلم و مربی انبیا برای این نوع مراتب ادب نموده باشد از این مکتوب ظن قریب بعلم شبهه
بودن املای شیخ حاصل می شود و از جمله محققین که اثناعشری بودنا و قطعی است فاضل محقق ابن میثم بحرانی
و ابن ابو جمهور الاحسائی است که اول مصنف و شارح کتاب مستطاب نهج البلاغه است و ثانی مولف کتاب
مجلی است و این هر دو نسخه شریفه محتوی میباشد بر مطالب و مقاصد عرفای کاملین و اولیای واصلین
معینون است صاحب مدرکی که بمطالعه این دو کتاب فیض نشده باشد در کتاب کوهر مراد نوشته است صوفیه
بر آنند که صدور معلول از علت عبارت است از تنزل علت بمرتبه وجود معلول و ظهور وی بطور معلول
و از اینجا متفطن شده اند بوحدت وجود باینکه وجود حقیقه واحد است ساری در جمیع موجودات و مقامات
ممکنات نیست مگر امور اعتباریات و حقایق موجودات همگی مظاهر آن حقیقه واحده اند بنحوی که اتحاد و علول
لازم نیاید و تعبیر این دو نوع اثنینیت و لا موجود الا واحد و فهم این معنی بغایت مشکل است و متوقف است بر ریاضات
و مجاهدات که در میان ایشان معهود است و انکشاف این معنی ممکن نشود و ادراک آن بعقول متعارفه نتوان کرد
بلکه طوری باید ورای طور عقل و آن فانی شدن سالک را از خود و جمیع معقولات و موهومات و انفصال
عن المحسوسات و مقصور ساختن همت و توجه بالحق بمحض عنایت الهی و مداومت نمودن بذکر قلبی و لسانی بنحوی که
غیر مذکور در خاطر هیچ چیز خطور نکند بلکه نفس ذکر نیز ملحوظ و منظور نشود فضلا من الذاکر و چون مداومت عظیم
بر این نهج بعمل آمد نوری از انوار الهیه ظاهر شود و لمعات بوارق ربانیه ساطع گردد که بان نور حقایق اشیا چنانکه
هست مشاهده شود چنانکه بنور بصر انواع محسوسات بصری مدرک گردد که بان نور حقایق اشیا چنانکه هست
و هم چنین ظن اعتقاد کرده ایم بامکان صدق این دعوی نیز هیچ که از کتب و رسایل این طایفه مفهوم نتواند شد
چه این معنی گفتنی و نوشتنی نیست و غرض اکابر از گفتن و نوشتن این معانی بیان حقیقت آن نبوده بلکه مقصود
اعانتی بوده که سالک مستعد را از این گفتگو حاصل تواند شد و نیز غرض اخباری بوده که موجب تهییج اشواق
طالبان از ذوق تواند گشت زنهار که بظاهر اقوال این طایفه مغرور نشوی و انکار ایشان نیز بر خود لازم نشمری
که اگرچه در میان این طایفه مبطلان بسیارند لیکن محققان نیز بسیارند و این معنی فی نفسه خوب است کو مدعی
آن بر حق نباشد بلکه حسن ظن باکابر قوم بر خود لازم سازی که شاید از برکت حسن ظن بهره مند گردی و موجب در
یافتن عنایت الهی و انفتاح ابواب سعادت سرمدی گردد و باید دانست که مراد ایشان از آن نور نه آن نوری که مدرک
شد نیز بود بلکه از خارج بلکه همان نوری است که حق سبحانه از ادراک انسان تعبیر کرده و غرض از ریاضت بطریق
مذکور تصفیه آن نور است و تجلیه وی از کدورات طبیعت و حسیه و خیالیه و وهمیه و چون آن تصفیه و تجلیه
بر نحو صواب بعمل آید بعد از آنکه مرتاض بریاضت علمیه و معتقد اعتقادات حقه بوده باشد همان نور باقوه
نوری شود بالفعل که بان نور همه شنیدها دیده شود و همه چیز یقین رسد الله بلغنا الی ذلک المقام

العالی باخر لجنابه من هذا المنزل الفانی الی الباقی انتهی ما اردنا نقله من کلامه رحمه الله ضعیف معروض میدارد
که آنچه که بنور مشاهده سالک مختص نبود بالقوه نیست که بعد از تصفیه بالفعل شده باشد بلکه نور خارج
و داخل هر دو مشاهده می‌شود چنانچه جناب حضرت سید الاوصیا در نهج البلاغه فرموده است و برق لامع
کثیر البرق و لامع نور بیست که سریع الزوال باشد که در مبدء امر از جهت سالک مشهود می‌شود و بعد از امعان
در ریاضت بسیار می‌شود و دوامی و ثبوتی بهم میرساند قال الله تعالی یهدی الله لنوره من یشاء و قال
عز و جل و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور ان شاء الله من بعد بوجه مفصلی مذکور خواهد شد و اینکه گفته
نیز بدیهی است که از کتب این طایفه مفهوم می‌شود هرگاه مراد کتب حلولیه و اتحادیه باشد صحیح است و الا ضعیف الی
الان در کتب محققان ایشان چیزی که گفتنی و نوشتنی نباشد ندیده بلی انا الحق منصور و ما اعظم شانی بایزید
اگر چه کلامی است موهم حلول و اتحاد لیکن بغیر این دیگر عبارات ایشان عبارت اخری تخلقوا باخلاق الله است
تا بنده سلب انانیت کرده هم او هم واحد گردد بجز خدا چیزی نخواهد و نداند و نبیند اگر منصور فرعون
نشد که تمکنا الوقت کرده باشد و نزدیک باین کلام از جناب حضرت سید انام نیز صادر شده که من رآنی
فقد رای الحق و از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده اند که در نماز ایاک نعبد و ایاک نستعین را
مکرر نمود تا غشو عارض شد و چون بهوش آمد از سبب غشو پرسیدند که گفت مکرر نمودم تا از قایل او شنیدم
و نیز ما قال روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی و باز فرموده اند که انا هو و هو انا و انا انا
و هو هو لیکن شکی نیست که لفظ انا الحق خوب لفظی نبود و بلیت بیلیت و ناد ب[illegible] شد عجب از عقلا که
هرگاه عشق مجازی بجائی برسد که اتحاد عاشق و معشوق بجای رساند که رگ از لیلی گشود و خون از مجنون روان
زلیخا از سپندان تا بعود تا جمله چیز یوسف کرده بود باده درد آلوده تان مجنون کند صاف اگر باشد
ندانم چون کند و کسی توهم نکند که غرض ایشان از تنزل علت بمرتبه وجود معلول این است که خدا متمرد
شده چه این کلام را هیچ خر نگفته و محققان ایشان گفته اند که مراتب باقی و اهل مراتب بر مراتب حق و الله
غالب پس در جمیع موجودات حفظ مراتب واجب است پس خدا خدا و عقل عقل و نفس نفس و طبیعت طبیعت است
و لیکن چنانچه ان شاء الله من بعد بوجه مفصلی مذکور خواهد شد جمیع موجودات بوجود مطلق الانبساطی
که ظل الله و نور وجود حقیقی است منور گردیده و آن نوراست که متطور باطوار مختلفه شده و در مظاهر
مختلفه بر آمده و در مرایای متعدده ظهور فرموده قال الله تعالی و اشرقت الارض بنور ربها و در
دعای کمیل فرموده است و بنور وجهک الذی اضاء له کل شیء و در کلام دیگر فرموده است نور اشرق
من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید اثاره و ملاحظه نفس ناطقه را نما که شیء واحد است
ساری در جمیع قوای مختلفه بدن که در یکجا عین قوه باصره است و در یکجا عین سامعه و هکذا از

سربان ما در وردکه لمعان کوبند چه در این صورت تجزیه و انفصال لازم آید پس عین همه بواشده
و حال آنکه غیر همه است پس در وجود لا بشرط که نور وجود حقیقی است و جان عالم امکانست بهمین دیده
ملاحظه نمائیم فصل دوازدهم در بیان مراتب سیر معکوس که سالکان راه دین و ناسکان طریق یقین را
تا لابد منزل است که بر مرغ فقیر ضعیف عرض دهد که از چشم اغیار پنهان مانده آشکارا شود و طلسم از گنج با سانی
گشوده شود ای عزیز وقتی بوی آن گلستان بمشام جان ما برسد که از حقایق کاینات حقایق بینات بخوانیم
و از لوح آفاق و انفس مفردات و مرکبات کاینات ملاحظه کنیم و از اول آفرینش که اول ما خلق الله العقل
اشارتست بدان تا آخر سلسله موجودات که مقصود از اتصالات فلکی و امتزاجات عنصری وجود شریف
و عنصر لطیف اوست حرف حرف و کلمه کلمه بدانیم و بعد از آن غواص وار در دریای وجود خود سفر کنیم تا بعین
الیقین بفضل و کرم الهی ببینیم که جزو و کل عرفی وجود آدمی است و در این ترکیب ضعیف مختصر افلاک و انجم
و طبایع و عناصر و معادن و نبات و حیوان و جن و ملائکه و عقول و نفوس مندرج است و نسخه جمیع الخلق
و العرش و الکرسی بحکم محققانست و اول بنیاد سخن از نطفه منی که بیان اعتبار اصل جسم و نهاد آدمیست
نمایم تا امتثال آیه کریمه فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب کرده شود
ای عزیز چون نطفه مرد و زن عاشق وار در است توافق بدکردن تعانق کنند و اراده صانع قادر عالم بایجاد
اعجوبه از عجایب مصنوعات متعلق شود دانسته که در وقت تجلی آدم در قبضه قدرت چهل صباح ترتیب
یافته دانه از تجلیات جمال و جلال ذوق تمام و غضب کامل کرده چون تخم که در زمین افشانند آن نطفه در
رحم افشانده شد خطاب رسد بکواکب سبعه سیاره که هر چند نطفه از منتها حاصل شده و غذا خواه حیوانی
و خواه نباتی فرزند آبای افلاک و امهات عناصر است اما دران نطفه ذره ایست که چهل هزار سال بنظر لطف
و قهر پرورش یافته و شما را که این اجرام علوی و هیاکل نوری بخشیده ایم جهت خادمی و چاکری او داده ایم تا
بهر چرخ و هفت اختر غلام است تو شاکر دستی جفت تمام است اکنون وقت آنست که هر یک هر نعمت که دارید
نثار فرق او کنید زحل که شهسوار خنگ فلک هفتم است اول ابتدا یکی او مقام نماید و چون مزاج او بارد یابس است
نطفه را از مقام نطفگی بمقام علقگی رساند چنانکه حق تعالی میفرماید که فخلقنا العلقة علقة و بنزد بعضی
از محققان چنین است که چون نطفه مرد و زن بهم رسند مثال کوی چهار طبقه در میان رحم قرار گیرند
سودا که از ماده خاک همراه اوست در میان افتد و بلغم که نتیجه ماده آبی بود بر گرد او محیط شود و خون
که از ماده هوا و باد کار داشته بود آن در میان گیرد و صفرا بر مثال کره آتش بر او محیطی شود چون
این چهار اخلاط در رحم حاصل شود و هر یک در مرکز خود که بخاصیت کواکب متواتر شود و معادنی که در این عنصر
مضمر بود بتربیت افلاک و انجم در وی ظهور کند و معادن ظاهری چون چشم و گوش و دهان و دست و پا و معادن

باطن

باطنی چون معده و جگر و دل و سایر اعضای ظاهری و باطنی چنانکه در تشریح اعضا در کتب حکمت مسطور است
تمام شود فلک هشتم که آن را فلک البروج خوانند حق تعالی بعظمت او قسم یاد میکند که والسماء ذات البروج دو
اسبه تاختن آرد مگر آن طفل را محل تجلی خود سازد و بار دیگر رب العالمین روح نامیه که آن را روح نباتی
خوانند و روح طبیعی گویند در او در دمد و قوای طبیعی چون غاذیه و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
و غیره در او پدید آید نشو و نما و بالیدن اعضا پیدا شود و چون طفل از راه که زناف غذا خوران شود جسم
و روح بتدریج بکمال میرسد گویا مطلب خوب ظاهر نشد روشن تر از این بگویم بدانکه چون نطفه برحم افتد مدور
می شود از جهت آنکه آب بالطبع مدور است آنگاه بواسطه حرارتی که در رحم است نطفه نضج میابد و اجزای غلیظه
وی از اجزای لطیفه تمامت نطفه روی بمرکز نطفه می نهد و از اجزای لطیفه از تمامت نطفه روی
بمرکز نطفه می نهد و اجزای لطیفه از تمامت نطفه در محیط نطفه می آورد باین سبب نطفه چهار طبقه
می شود و هر طبقه محیط تحت خود می شود آنچه غلیظ است رو بمرکز می نهد و در میان نطفه قرار می گیرد
و آنچه لطیف است رو بمحیط می آورد و در سطح اعلای نطفه مقر می سازد و آنچه از سطح اعلای نطفه متصل
سطحست در لطیفی کمتر از سطح اعلاست و آنچه بالای مرکز و متصل بمرکز است در غلیظی کمتر از مرکز است باین
سبب نطفه چهار طبقه می شود مرکز آنکه در میان نطفه است سودا می گویند سودا سرد و خشک است
طبیعت خاک دارد لاجرم بجای خاک افتاد و آن طبقه را که بالای مرکز است و متصل است بمرکز محیط
بلغم گویند و بلغم سرد و تر است و طبیعت آب دارد لاجرم بجای آب افتاد و آن طبقه که بالای بلغم است
خون گویند و خون گرم و تر است و طبیعت هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاد و آن طبقه که بالای خون است
صفرا گویند صفرا گرم و خشک است و طبیعت آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاد و آن جوهر که نامش نطفه
بود چهار عنصر و چهار طبیعت شد نطفه ظاهری دارد و باطنی دارد و از ظاهر نطفه ظاهر فرزند
و از باطن او باطن وی پدید آمد و چون اعضا و جوارح و قواها پدید آمدند آنگاه فرزند غذا آغاز
کند از راه ناف خونی که در رحم مادر جمع شده بود در کشد چون خون در معده فرزند در آمد یکبار
دیگر هضم و نضج یافت جگر آن کیلوس را از راه بجود درکشید یکبار دیگر آنجا هضم یافت و آنچه زبده و خلاصه
آن بود کیلوس که در جگر است روح نباتی شد و آنچه باقی ماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی
سودا شد آنچه صفرا بود زهره از آنجو درکشید و آنچه سودا بود سپرز از آنجو در کشید و آنچه خون
بود روح نباتی آن را از راه ناف آورد و بجمله اعضا فرستاد و با غذای جمله اعضا شد و تمام غذا بدن
این روح نباتی است که در جگر است و جگر در پهلوی راست است و چون غذا بجمله اعضا رسید نشو
و نما ظاهر شد و چون نشو و نما تمام شد نبات تمام گشت و روح نباتی قوت گرفت و معده و جگر قوی

کشند انگاه آنچه زبده و خلاصه روح نباتی بود دل از او جذب کرد و هضم و نضج یافت هم چنان شد
زبده و خلاصه آن در دل بماند و روح حیوانی شد و آنچه باقی ماند روح حیوانی از راه شرائین بجمله
اعضا فرستاد تا حیات اعضا شد و موضع روح حیوانی در پهلوی چپ است و چون او بکمال رسید آنچه
زبده و خلاصه او بود دماغ از او جذب کرد و در آنجا هضم و نضج یافت زبده او روح نفسانی شد و آنچه
و آنچه از روح نفسانی باقی ماند از راه اعصاب بجمله اعضا فرستاد تا حس و ارادت و ادراکی در جمله اعضا
پدید آمد و تمام حس و حرکت در بدن روح نفسانی است و مرتبه عناصر و طبایع و نبات و حیوان در چهار
ماه تمام شدند هر یک در ماهی تا اینجا که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریک است یعنی در سه روح
نباتی و حیوانی و نفسانی و جمله حیوانات این سه روح دارند و آدمیان روح دیگر دارند که حیوانات آن
روح ندارند و حق تعالی بکمال قدرت باهر خود از جگر تا بدل رگی مجوف از بهر آنکه خون را از آن جوی رگ
روان کرده اند تا بجوف دل صنوبری در آید و در آن منزل بعض ظلمات لا ملا متوجه تکمیل آن مولود شد و
از میانه دل رگی بزرگ میان تهی بدماغ آن مولود کشیده و چون بواسطه حرارتی که در دل است خون جوش
زند و از دل براه که از آن رگ متوجه دماغ گردد و آن روح حیوانی بر مرکب خون سوار شده میل دماغ
کند و در دماغ بزرگ رفتن از بهر آنکه چون آن خون با شهسوار روح حیوانی بدماغ رسد مجموع
رگها استقامت کند و در هر یک بقدر حوصله خود جوئی از آن خون روان شود بعضی بدست آید
و بعضی بپا رود و روح در همه رگها ساری شود کودک بامر حق تعالی بحرکت در آید دست و پا جنبیدن
گیرد و از این تقریر چنین معلوم میشود که از عناصر بنیه انسانی و از معادن ظهور کرد روح نباتی بدن
تعلق گرفت و تا او تعلق نگرفت روح حیوانی بحصول نه پیوست و چون روح حیوانی ظاهر شد که حقیقت
معشوق روح انسانی است که او را لطیفه ربانی می گویند نفس کلی که باصطلاح بعضی عبارت از
عرش مجید است بافاضت در آید نفس جزوی که سر نفس کل کائنات اوست با آن روح حیوانی تعلق
سازد از عالم فنا قدم در عالم بقا نهاد اگر خواهی که این اسرار بر تو منکشف شود از در باطن نفس بر وضعه
آفاق گذر کن و مآل و مبدأ این عالم از صحیفه کامله حکمت بخوان و بدان که در هر آفاق چون نفس کواکب
سبعه و سموات بعناصر رسید مولود اول که از او جمادات میخوانند متولد شد و چون معادن جماد
علیا که از او یاقوت سرخ خوانند واصل شد فیض فلک هشتم در خشیدن گرفت و جماد تنزل در پایه نبات
نهاد و چون عالم نبات بدرجه اعلی که آن نخل است رسید فوانشت برآمد فیض فلک نهم که آن کرسی است لایق
شد و عالم حیوان علی اختلاف طبقاتهم ظهور کرد و چون ظهور بکمال رسید و حواس ظاهری و باطنی او تمام
شد نفس کلی بتجلی در آمد و اول مرتبه انسانیت ظهور کرد و نفس ناطقه انسان که بواسطه آن از سایر

حیوانات

حیوانات ممتاز می شود بحصول پوست و این نفس بر مثال آینه ایست که چون از زنگار بشریت خلاص
شود عقل کل بر او تجلی کند و چون آن عقل را بصفای خود باز گذارند شایستهٔ آن شود که نور کل
که اول ما خلق الله نوری ما شأن بانست بر او تجلی کند و او را خلعت کرامت بایمان بخشد و قدم را
علم قدم زنند بر سبیل علما. و تا بوقت رسد و روح اعظم که روح انسانی نیز گویند بر او تجلی کند و قدم اندرون
وی ظاهر کرده و اندرون و برا روشن کرده اند و حیات وی شود و حقیقت روح انسانی از جای نمی
آید و بجائی نمی رود و او همیشه حاضر و محیط عالم است و چون که آینه دل را انسان غاید و زنگار از دل
بیرون نکرده دل بنور انسانی زنده و دانا شود و اگر صد هزار کس بیابند و بمرتبهٔ انسانی رسند و سعادت
حاصل کنند روح انسانی حیات همه کرده و روح همه شود و اگر صد هزار کس بمیرند روح انسانی بحال خود
باشد و یک ذره از روح انسانی کم نشود و زیادت نگردد چنانکه آفتاب اگر صد هزار کس بیایند و خانه
سازند و روزن در او فرا دهند جمله را روشن کند و شمع کلبه جمال کرده و اگر صد هزار خانه خراب
شود از آفتاب هیچ کم نشود و زیادت نگردد آفتاب بحال خود باشد سالک که بایمقام رسد قدم در دایرهٔ
ولایت نهاده و بالای مرتبهٔ ولایت مرتبهٔ نبوت است و بالای مرتبهٔ نبوت رسالت است و بالای
رسالت مقام اولوالعزم است و بالای او مرتبهٔ خاتمیت است که عبارت از مرتبهٔ حضرت سید المرسلین
باشد صلی الله علیه و آله و بالاتر از و مقامی نیست غزلی می نوشت تا تا قلم اینجا رسید رنکست
لطیفه ایست غریب و نکته ایست بسیار عجیب در این مقام بشنو تا از ذوق شناختن آن راحت تمام بروحت رسد
حضرت عزت جل جلاله از ابتدای تکوین آدم چنین خبر میدهد که و لقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین یعنی آفرینش آدمی را از خلاصهٔ حاصل بحر انکاب وگل را در تربیت علویات و سفلیات اطوار
بعد اطوار و مرتبه بعد مرتبه طعام لذیذ و غذای شهی لطیف رسانید چنانچه انا صببنا الماء
صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و
ابا متاعا لکم و لانعامکم بدان اشارت میکند و چون ما کیل لذیذ بخدمت میانجی پرورش یافته
در لحن صورت بآدمی رسید و بر نخوای و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام از آدمی تناول
کرده و کارکنان عالم انفس را اشارت شد که علویات و سفلیات کار خود تمام کردند و این اغذیه
متنوعه و اطعمهٔ متلونه بمذاق شما رسانیدند اکنون نوبت شماست که شما نیز بصنعت خود بنا بر عادت
جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه که خدمتکاران غاذیه اند هر یک بعمل خود مشغول شوند و پوست
از مغز جدا کنند و لطیف از کثیف دور کنند و لطیف از که اخلاط اربعه عبارت از آنست دافعه
بجگر فرستد و مصفا آن که روشن است از راه کد زمعتبن بیرون اندازد و چون آن لطیف بجگر رسد

نفخ دیگر بیاید صفرا و خون و بلغم و سودا که در هر یک فواید بسیاری هست بحصول پیوندد و افضل اخلاط
خونست بجای دیگر آن خون در عصاره خانه طبیعت نفخ دهد و روغن منی که فتیله چراغ معارف و عوارفست
از و بیرون کنند و در پشت مرد و سینه زن قرار دهند و بعد ازان متقاضی مولد را بر ایشان کار بندد
شحنه محبت که حوالت کار میان مرد و زن بکرد عمیم فرماید که وجعل بینکم مودة و رحمة بر سر ایشان فرستد تا با
نطفه بزبان حال گوید که ای نقاوه کاینات ازین منزل سفر کن که دار القرار جای دیگرست سافروا تصحوا
تغنموا باراده الله سلطان محبت کوس سفر کوبد و علم محبت و مودت برپا میکند ان دو نطفه از منزل پشت پدر و از
سینه مادر متوجه رحم شوند و در غریبستان تنگ و تاریک رحم بهم رسند و چون هر دو از بلاد دست دوری
در کردن تعانق کنند و محبت وار محبوب بوار و کالکی از پیش بر گیرند و بصفت یکانکی موصوف شوند کما قال
الله تعالی انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه باز کرت دیگر خطاب رسد با فلاک و انجم اکنون
نوبت تربیت است بار دیگر با شما افتاد هر یکی از کواکب سبعه سیاره بکماه بکماه بتربیت مولود مشغول شوند
و چون هفت ماه برآید نوبت دیگر باره رسد اگر مولود متولد شود بزید والا در ماه هشتم در تربیت زحل
با مرحق تعالی در آید و اگر در ین ماه متولد شود غالبا زنده نماند چه زحل سرد و خشک است و طبیعت
مرده دارد والقصه ماه نهم غالبا در تربیت قمر از منزل رحم در بیدر فته لطف بزندان سرای دنیا آید و در ین
منزل پر وحشت و محنت در تربیت مادر و پدر روز بروز در چشم و جسد ترقی میکند و حق تعالی هر روز
او را کمال بخشد اول طبیعت جذب منافع آن چنانکه فی الحال که متولد شد در کرفتن پستان و مکیدن شیر
و گریستن بر فقدان طعم در تعلیم معلمی که او را تعلیم شود و بعد ازان قوت دفع مضار در مولود پدید آید
و بعد از چندی ان قوت تمیز میان پدر و مادر و دوست و دشمن و نفع و ضر پیدا شود و چون بهفت سالگی
رسد اشارت شرع بمادر و پدر رسد و اعتاب و عشایر وارد گردد که تا اکنون تکلیف انا و انفس در تربیت ان
مولود کوششها کردند و هیچکدام تقصیر نکردند تمام تقصیر نکنید مروهم بالصلوة وهم ابناء سبع واضربوهم
علی ترکها وهم ابناء عشرة سبحان الله ما را مانعی که ایمان برتوان داشت بعنایت الله تعالی هفت سالگی را
که بر دارد و چون سن بلاغت رسد الطاف الهی و لطایف نامتناهی او را بتربیت رسول الله در حمایت کتاب
الله حواله کند و خطاب اطلبوا العلم ولو بالصین بگوش جانا او رسانند و او را از اسفل سافلین جسمانیت با علا
علیین روحانی و کمالات انسانی دعوت کند در ضمن این بیان در حجت که در خت خویش سوی لامکان
کش برای عشق باد در زیردان کش ملازم باش این در راکه ناگاه به مهر خویشتن راه دهد شاه
اگر تو لازم درگاه باشی ز مقبولان قرب شاه باشی و چون خطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش
جانش رسد روی ازین منزل پر وحشت و سرای غرور بگرداند و روشنایی نامه هدایت بخش النجاة

ح ذوالهور

من دار الغرور والانابة الى دار الخلود والاستعداد للموت دود مشکوة دل برافروزد و بر فحوای سیروا سبق
المفردون منزل بمنزل باز پس میرود و کنجی که در آن منازل و مراحل برای کمال و تکمیل وی پنهان بودند بر
میدارد و حاجی وار احرام کعبه بیت الحرام توحید می‌بندد و زاد راه میگیرد و نیز شیفته اوست و این دو بیت ورد خود
ساخته شوق اوست که در ازل مرا در سر بود کاریست که تا ابد مرا در پیش است ای یکبار هم که کرده هم صفی هم مجلس
و هم زده و هم صرفی از این عبارت روح افزا است و لقد کرمنا بنی آدم در بیانی و دانی که مربی الخزین و معلم باز
پسین حبیب الله و خاتم المرسلین است کما قال تبارک و تعالی و لقد منّ الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا
من انفسهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و معلوم
که مقصود از این کتاب و رسالت هدایت است پس بی سوف و لعل باید که بحول الله و قوته برخواست و
دست در فتراک توبه و انابه زد و بطالت طول و غالب منبر مسجد الاقصی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض کرد باید و چون این مقدمات بر صحیفه خاطر نقش کرده شد دانسته شد که بحقیقت سیر معکوس مشغول
شویم ای دیده کهوان بر انگیخته مغز و عالم اعم امتحنه در خود باید سفری کرد و نگریست که در المواعظ هر کدام
مقام الحال مقام داری بنیاد سفر باید کرد اگر پیر است نو باید گذشت و حالت جوانی و اشتغال قوای جوانی
که در المواعظ عمر خوش تر از آن منزل نبود یاد آورد رفت جوانی بتغافل ابروت دریغ است در بغی بجور
و از منزل جوانی هم عبور باید کرد و حالت طفولیت که همه سهو و غفلت بود ملاحظه کند و از آنجا هم
قدمی باز پس رفت و شیرخوارگی و فرو ماندگی خود یاد آورد و بی توقف متوجه عالمی که رحم مادر
باشد باید شد و ان اطوار مختلفه که بیان کرده شد فراموش نکرد و چون بمرتبه که تعلق جان و تن
است که ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین رسیده شود راه دو می شود و راه راست که در پی
جان میرود باید رفت و راه چپ که در پی تن میرود نرفت چرا که بسیار دور و دراز است پس از مقام
فکسونا العظام لحما بحالت مضغه عودی باید نمود و بمقام علقه واصل شد و باصل نطفه رجوع می باید
کرد و همچنین تا منزل خون و غذا و نباتات و عناصر و افلاک باید آمد که راه دراز می شود در پی
جان می باید رفت و دانسته شد که جان لطیفه ایست ربانی که از عالم علوی تابیده و او را از چنگ
جهات و عقارب باید خلاص کرد و از چاه ظلمانی بشری بیرون آورد؛ آخر از کنج دلم گشت چراغم روشن
آتشی بود مرا در ته خاکستر خویش و در روزنی که از آنجا باید گشود توقف نکرد بحدیقه الحدائق عقل اول مبدا
و از آن گلستان شقایق معارف و عوارف و دقایق بسیار چید و از آنجا متوجه روضة الانوار خلق الله
نوری شد و در آن نزهتگاه منزل بمنزل جهان اندر جهان معنی دید در سراچه جان وقت بلند بیان
مشاعل نور ایمان برافروخت و در پرتو شعشعان نور حجاب از چهره جمال جهان آرای روح اعظم برداشت

از خط خوش نگار برخوان سر دو جهان ولی مکن فاش وازان چشمه حیوان اقداح ما الامال آب زندگانی
نوش کرده سرمست جرعه شراب طهور کردید ودر کشتی کنز المختبار اموخت وبعد ازان نعلین کابنات را
از پا بیرون وبرخوای فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی قدم در مقاصد عالیه علم الاسما صفات
الهی اورده در مرتبه خدمت وحدت من جذبات الحق توازی عمل الثقلین دران زمان خرامید وثمره
طیبه ما قیل اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر چید می بین خ
جان فزاو سلقی در جمله جهان تقای بانخ یا للعجب این همه الطاف بی پایان با این مشت خاک مهیا می باشد
معذلک اوقات شریفه را ضایع میکند وفریب نفس شیطان را میخورد وروی از چنین سعادت می کرداند
وبطلب شقاوت ابدی وعنایت سرمدی بر میخیزد اللهم یا هادی المضلین ویا ارحم الراحمین اهدنا الصراط
المستقیم ورحم الله قائلین هذین البیتین را از دو کس بر آورده اند بجذبه مبالغ پرورده نخستین
فطرت لبالد وشاد نوی خوشتن زابازی مدار چون این اسرارها اجمالا فهمیده شد باید بحول وقوت الهی
از خواب غفلت بیدار کردید و بکلی متوجه کعبه دل که قلب المؤمن اشاره بدانست کردید دم از خم کردن کوه
خوش است قصه دل کو که سر دو خوش است تا ربه صادق مطلب دل نکردد از ذرکات نفس که بحقیقت
طبقات دوزخ خلاف نیابد واز تجلیات آیات بینات محظوظ نکردد کما قال الله تبارک وتعالی
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید وصفا دصقالت وباتیان طاعات قلبی وقالبی است
چنانچه جناب حضرت ابنیاء علیه وآله الا ان الجنة والنار مودناست لکل شیء صقالة وصقالة القلوب
ذکر الله وزنگار او بارتکاب ملاهی ومناهی کبایر خوردن دبیار خفتن وباشرار مجنب داشتن وسخن
بی فایده کفتن وحبا الان بالملائکه کرده است چه هرگاه در اعضا ظاهری حرکتی موافق فرموده ظاهر
شود ازان موافقت نوری تجلی کند و بدل واصل شود وحجابی میان دل وعالم غیب رفع کردد وازان
رفع حجاب نوری بدل رسد ودل را صفا ورونقی شود ظاهر شود وهرگاه در اعضا وبدن حرکتی ناموافق
فرموده ظاهر شود ظلمتی ازان حرکت بدن رسد وازو بدل رسد ودر دل نقطه سیاه ظاهر شود میان
دل وعالم غیب حجاب پدید آید وحضرت حبیب الله صلی الله علیه وآله فرموده است ان فی جسد ابن آدم
لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد واذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب مقصود ازان کوشت
پاره صنوبری نیست بلکه مراد جایست که ازو منبعث می شود وسایر اعضا را حیات می بخشد وصلاح واخلاص
او ستاند صفات سبعی وطبیعی که از مادر طبیعی همراه آورده مونس آند وباستیلای قوای نفسی غضبی وشهوتی
بر وفق قانون امر الهی است واگر کسی از آیینه دل خبردار شود ازنکه وزان هو اجس ووساوس ذوات وساوس
پاک کرده اند مقصود علی احسن الوجوه جمال بنماید وراز ان الله جمیل یحب الجمال آشکارا کرده در آیینه وجود

آدم

آدم بنود جمال خود بعالم این آینه را چو پاک کردی پاکان همه رو بخاک کردند ملک و ملکوت
عاشق جمال آرای یوسف کنعان دلست افسوس از آن جوان مردی که یوسف ماه روی را در چاه ظلمانی
طبیعت سلاسل و اغلال در بند آورد یا للعجب با سرشت چها که همراه است خنک آنکس که از خود دامن
بر این کوه فرمن خورشید است زیرا بار زهره و ماه است کوهری در درون این سنگ است یوسفی
در میان این چاه است ای برادر عزیز تا توانیم با ارباب غفلت صحبت باید نداریم و بجز خرقه و سجاده و طیلسان
و عمامه فریب نخوریم و تا میسر شود از خدمت اهل دل دوری نکنیم چنانچه مولانا فرموده است ای خنک
آنکس که از خود رسته شد در وجود زنده پیوسته شد وای آن دانا که با نادان نشست مرده گشت و
زندگی از وی بجست نار خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند نشانه پیر زنده مرد
تعریف عظمت دل و جلال دل صاحبدل که منزل و مأوای تجلی حقیقی در حرم حقیقی است بشنو از کلام قدوة
عشاق طالب تراه از نجیب اول شنو تعریف دل چون شنیدی ذره زان و لیهاش کوش یکتا تا نواز دین
هم چون نیم هرگز بنای خود نیم تا که هستم از دل من بهره بر در زمین فی من نگر دی بهره ور شاهد دل دم
عشق آمده است بهر دل این کار و عشق آمده است کوهر دریای عمان است دل پر تو مهر درخشان است دل
دل شناس و قدر صاحب دل شناس چون شدی عارف مکن دیگر قیاس چون شدی عارف بصاحب دل
یقین می شوی عاشق بدو بی اختیار ذره ذره جذبه او میکشد آفتابش کو بکوبت میکشد پخته میسازد
ذکر و غام تو میکند ابر نعم انجام تو میکند قلب را خالی ز عشق کر زده بری زخود اندرین عشق از سر
خانه دل بود دل خدا را بیگمان منزل بود عشق آرد پاک ایوان وجود تا در آرد کل ملایک در سجود
عرش پیش دل یکی خاتم بود بحر پیش دل یکی شبنم بود تا فضای اوج دل پرواز کرد سوی دست شاه خود آغاز
کرد هر چه گویم از دل و دلدار خود شمه باشد از اسرار خود بشنو از دل نکتهای خوش صریح هر کرا ابدال
نمیدارد صحیح این چنین فرمود شاه مولوی نکته از دل اگر خود بشنوی دیدی ذات خدا اندر دلت چون
نوفی مایل بد او مایلت باز بشنو نکته از راز دل تا بگوشت در رسد آواز دل هی هی و هیهای
آن شهباز دل دل چه باشد صد چو خورشید جهان پیش آنچون ظلمت دیجور دان گاه چون جام
لب بر شراب گاه نار کان جگر سازد کباب گاه زرانیش بهر دوی باز گاه چون زلف سیاه تا بدار گاه
چون کوکب شود بهر خلیل گاه گردد ماه و خور حکم جلیل دل چه باشد گاه رود و گاه شط گاه بحر و
گاه ماهی گاه بط گاه سیمرغ و سمندر که هما گاه ظل حضرت آن رهنما دل چه باشد آتش هنگامه صد
هزار اشکال از یک لقمه دل چه باشد موج بحر محیط دل چه باشد که مرکب که بسیط دل چه باشد
مهبط آثار وحی دل چه باشد جبرئیل و جبرئی دل چه باشد طوبی و جنات حور دل چه باشد موسی و الطور

اندلی که عشق مستی میکند نقد جسم باد دمی میکند سر فرو ناورد بجز معشوق را بر سر دار زند سر طوق را
منظر تو راست و چین دلربا یعنی انجاخانه خلوت خدا تو نگوئی این سخن با این دل است کاینه است از زنگ
آب و گل است جهد کن تا دل بری زین دو مثال که اندل اول بود و بعد از تو خیال که دل او را تو و صفش بشوئی
از دل خود پاک بیرون میبری تا اندل پر است جلش دار کوش تا که او را با بی پلیدی نفس و موش شره دار ازان
دل که آمد تیره که آن بود قلب و کیلان آنکه شاه مردان را اگر دانسته قلب تاریک بدو و البته آفتاب
کنند پس بی خیانت همان مخوریم و مباش اندهراس روز محشر صد هزاران داشتیم ای غنائی بر همه عالم
رفیع فصل چهارم در بیان اطوار سبع المثانی یعنی که معارف دینی خدای قوم بر
صراط مستقیم هدی بدانکه مشکل ترین معارف اسرار حضرت کبریا دانستن اطوار سبع المثانی است بطریق
عین الیقین نه بطریق شنیدن بگوش که از علم الیقین گویند و این ضعیف بعنوان اجمال چنانچه در کلام
محققین اختلاف نموده معروض میدارد و اینست که باید دانسته شود چنانکه مکرر اشاره شد که
خدای تعالی بقدرت خود هر آنچه در آفاق خلق کرد و در نفس انسان تعبیه نمود چنانچه فرموده است
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی ما نموده ایم علامات خود را در آفاق و انفسهم
ایشان تا ظاهر شود از برای ایشان حق و اراده کامله اش چنان تعلق گرفته که صد و نه نشان از دو
افلاک را که در احاطه تسخیر او سبحانه اند از راه جنبانیدن خود را از عالم علوی بهیولی از علم وارده و ثبت
در فضا ولند که تعلق بفلک قمر دارد بر خاک نشان عالم سفلی رسانند چنانکه می فرماید که والشمس
والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و چون او سبحانه خواهد که ظهور
نزول نمومات خویش در خود نماید و طرف هر یک از ذرات کاینات که رحمت نموده کند می فرماید که
وانزل من السماء ماء بقدر فاسکناه فی الارض وانا علی ذهاب به لقادرون و قلب انسان را خزاین
اسرار و دفینه انوار غیر متناهیه خود قرار داده و انسانست در زبان بیت الله و نیست در شهرستان وجود
انسانی مگر یکی از آن خزانه چنانکه می فرماید جلت عظمته ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و چون آن
خزانه را از حرم سرای بی نیازی با شیء غیر او شناید از با و نیست چنانکه عارف شیرازی فرموده است
مدعی خواست که آید بتماشا که راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد حق تعالی برای شأن و
بزرگی انسانست و زواید هیچین در بین خاکدانه زمین دل صاحبان جان دل را خلق نمود چنانکه می فرماید
یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم و دل را خانه و حرم سرای خویش شمرده با آنکه منزه است
از جا و مکان و در حدیث قدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن و نفس انسانرا
من جمیع الجهات که بنظر در آید عالم صغیر است نمونه عالم اکبر کرده اند و تمام افلاک و انجم را بقدرت کامله

پنهان

پنهان کرده و هم چنانکه عالم کبیر بصورت هفت فلک و هفت کوکب سیار بگردش و سیر ان آورده و هر
فلکی از افلاک برنگی از نور لیست و این رنگها ممیزی است بسبب قرب و بعد این افلاک بیک دیگر نموده
و هم چنین روشنی در عالم باطن و چنانکه آفتاب بر زجاجه ملونه متنوعه می تابد و زجاجه از شعاع آفتاب
نور یابد بالوان مختلفه خود و بر امکنه محاذیه عکس اندازد آفتاب حیرت شعاع ملکوت بر اجرام شفاف
افلاک و کواکب می تابد و از افلاک و کواکب بر طبقات مخصوصه هر کدام از کواکب بالوان متنوعه عکس
می اندازد و هم چنین روشنی در عالم باطن انسان از اطوار سبعه پس حقیقت این عالم صورت عبارت از
عالم باطن انسان که عالم معنی است چنانچه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که الظاهر عنوان
الباطن و چون حق تعالی خواهد که انسان را از چگونگی هر دو عالم خبردار کند دیده دل او را بگشاید
تا مشاهده نماید آن چیزی را که از وی غایب است چنانچه در حدیث وارد است کما اذا اراد الله بعبد خیرا فتح
عینی قلبه فیشاهد بهما ما کان غائبا عنه پس حاصل می گردد بسبب آن مشاهده معرفت نفس او که مقدمه معرفت
رب است و بلند می گردد درجه او در نزد حق تعالی هر چند در نظر خلایق پست نماید و ثمره از کیفیت تحصیل
او این است که بیان میکنم و او این است که بنده طالع مسعود که مظهر عنایت الهی است بعلت اخلاص و دوستی
بدوستان خدا می شود و بقوت آن باعثه معنویه طالب قابل صحبت و خدمت ایشان می شود و از مقتضیات
طبیعت حیوانی و مشتهیات طینت نفسانی روی میگرداند و بموجب توبوا الی الله توبة نصوحا از جمیع
مناهی و ملاهی باز گردد و از حول و قوت خود بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بیرون آید کالمیت بین یدی
الغسال خود را بمطلب کمال بسپارد تا از حضیض کبر و ریا باوج کبریا و از مکان ناسوت بمکان جبروت
و لاهوت رساند و این طریق تربیت بحکم اکثریت چنان است که نفس طالب مبتدی را بعد تطهیر ثوب بدن
از تلوث معصیت مآب توبه و انابت بالذکر [illegible] اند و تخم مکاشفه و مشاهده و معاینه کند ذکر اسمی از اسماء
حق الهی ان را از تلقین مطلب جازمه بدست آورد با اهتمام تمام متوجه شود چنانچه فرموده اند یا من
اسمه دواء و ذکره شفاء و سعی بلیغ و وصول بمقصد است و سالک بنور و منور اسم اعظم رسد که یکبار انوار
اربعه عرش اعظم است و امر نیز را عارفان طور اول گویند و چون منتهای افزایش جمادات و منتهای هر چیز
بمبدء رسد پس جماد بعالم روحانیات نزدیک تر است از حیوان و نبات پس شروع تربیت انسان
گذشتن از حیوانات و نبات تا منتهی شود بجماد که قریب عالم جوهرات و علامه ترقی کننده در طور اول
دل آن باشد که بعد [illegible] قوت جذبه و سلوک پاس نفس تحصیل ثمره آن ثمره که نور ابیض است در دل عاید
و پیکر او را فرا گیرد و حواسش را از پریشانی بیرون بجمعیت دردی میل دهد و باعث ازدیاد شوق
و رغبتش شود و جمعیت دنیا و هم نشینا اهلش بر دل او سرد گردد و پرهیزکاری پیشه کند و روپای

او بیشتر از چیزها است که ستاره و روشنیها و نور آفتاب و ماه نسبت دارد و چون نفرتی از دنیا و اهلش
در دل پیدا شود در خلوت تنهائی پای عزلت بدامان توکل بپیچد و بعبادت و ذکر حق تعالی مشغول
گردد و لیکن چون این امر برای او کلی نشده بر آن حالات نتواند بود و چون اثر عبادت او که نور است
بسبب ادامه عبادت و صدق و یقین در صحت تخیل خود و ذکر و دوام و حرارت نفس و وی با صفر تنها
و بکمال رسید ظهور و دوام استیلا یابد و میل او بمهر مبدل گردد و غالب الاثر بعبادت و ذکر پیوسته
باشد و ملامت نفس اماره او را مسلم گردد و در شکست خود کوشش نماید و دیده او از پس آیینه دل ناظر
گردد و فرق میانه دوست و دشمن بجهت دیدن بنماید هر کس نماید و چون بدین مقام استوار گردید خوارق
عادات در عالم رؤیا رسد در آیینه خویش مشاهده نماید مانند پریدن بر هوا و گذشتن از آب و
بیشتر از چیزها که او را کشف می گردد آن چیز است که بهوا نسبت دارد مثل وزیدن بادها و حرکت درختها
از نسیم و باد و مرغهای خوش الحان و مطربان خوش آواز و نفس خبیث باخلاق ذمیمه شیطانی و سبعی
و بهیمی گرفتار است دنیا بصفات شیطانی گرفتار باشد اماره است هرگاه از صفات شیطانی تبرا کرده اند
لوامه شود و لوامه چون از صفات سبعی تبرا کرد ملهمه شود و او وقتی که از صفات بهیمی تزکیه شود مطمئنه
شود و در مقام نفس قبل التزکیه ابلیس تلبیس خواهد که تا خود را بصفت نور بنماید اما نتواند آن
جهت خود را از کدورت پاک ساختن را از جهت فوقانی نمودن زیرا که کدورت عین شیطنت است
و انفکاک چیزی از نفس خود محال است و جهت فوق محل فیضان انوار متعالیه و کدورت سفلیه با صفا
علویه مانعة الجمع است و از جهت تحت هم ممنوع است باعتبار آنکه خدا از آن کریم تر است که از یکجهت دو دشمن
متوجه قلب بشوند بلکه دشمن نفس انسانی است که از تحت قلب منبعث می شود مثل ابری با بخار و تحت
قلب را فرو گرفته و دشمن دیگر شیطان است و در خود قلب هم راه ندارد کما فی الحدیث القدسی قلب المؤمن
حرم الله و حرام علی حرم الله ان یلج فیه غیره و از چهار طرف قلب مؤمن حمله میکند چنانچه در قرآن از قول شیطان
خبر میدهد که ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و شیطان از انصراف است
در خیال انسان و این معلوم است و در حدیث است که در یوم بدر شیطان کفار را بسیار در نظر مؤمنان
جلوه میداد و مؤمنان را کم در نظر کفار تا آنکه جبرئیل ع او را طرد کرد و این تصرف آن ملعون است در خیال
انسان و از جهات دیگر تصرف نماید گاه بصفت نور متکدر و گاه بصورت دیگر مانند انسان و غیره
و لیکن وقتی که بصورت انسان نماید بصورت حسنه نتواند نمود و هر چند بمکر و تلبیس همه اعضا خود را
خوب نماید چشم خود را نتواند خوب نمودن بالعمی نماید یا اعور یا ازرق یا احول علی کل حال چشم شیطان
و دجال بی عیب نتواند بود بلکه صفات شیطانی که در ظهور نفس اماره روی نماید چنان باشند متمثل

بصورت

بصورت انسان بنمایت کوه منظر یا بصورت سهمناک ثعبانی یا سایر حشرات مهلکه یا اژدهای خراب
کننده خانها یا جاهای هولناک ملوث مکدر پر وحشت ظلمانی و فرق میان صفات شیطانی
نفس اماره و صفات سبعی نفس لوامه آنست که اماره بهایمست و فرمایند شریرست یعنی ضالست
و مثل بیت و در حالتی که اماره تبدیل یابد و لوامه شود که هما نماید بغایت درست و با آب و سبزه
و انواع سباع درین حال دیده شود و ترقی سالک در طور نفس بطریق تنزل است یعنی نفس اماره که در شهر
بدن دارد و غد شیطانست صفت ناریه بر او غالبست و چون از صفات ناری تنزل نماید و ملهمه شود
صفت مائیه بر او غالب شود و چون از مائی تنزل نماید و مطمئنه شود صفت ترابیت بر او غالب شود
و تمکین یابد و بصفت وقار و تواضع و خضوع و خشوع موصوف گردد و چون صفات شیطانی و سبعی
و بهیمی بصفات انسانی مبدل شده باشد درین مقام اشخاص انسانی از مردم مؤمن و پرهیزکار و نیکو
کار و اهل خیر و صلاح و طهارت و عبادت و کسانی که ارباب نفوس مطمئنه باشند بسیار دیده شود و چون
نفس از اخلاق ذمیمه مزکی گشته قابل خطاب یا ایتها النفس المطمئنة شود بامر ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
مومن شده بلکه مربی او گشته باز گردد و باخلاق حمیده متحلی گشته در سلک قوای روحانی بحکم فادخلی
فی عبادی داخل و منسلک گردد و چون از صفات خود فانی و صفات دل باقی گشت او را دل دانیم و دیگر
نفس نخوانیم و چون از ملکوت ارضی بملکوت سماوی ترقی نمود سموات بروی او گشود و بموجب فادخلی
جنتی از اهل جنان گشته و بسعادت نجات فایز شد و مخاطب واقعی انسان برین نهج منتهی شود و چون
مهر سالک از اصفریت میل باحمریت نمود و از نور ملک گویند و چون احمریت افزود او را نور لوامع
نامند و عارفان او را طور ستیم خوانند مقام محبتست که معشوق را از کرمی خواهش خود مجبر سازد
کنی یحبهم و یحبونه و در حدیث قدسی آنست حتی احببته فاذا احببته و باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده
یعنی حکمت و عفت و عدالت و شجاعت و سخاوت و کرم وجود و سماحت و احسان و لطف و عطا و مروت
و وفا و محبت و رفق و شفقت و عفو و رحمت و تواضع و حلم و حیا و بشاشت و ورع و تقوی و عبادت
و طاعت و غیرها متصف گردد و چون باین صفات موصوف گردد بصیقل ذکر الله الهی زنگار اغبار
کدورت علایق و عوایق از آیینه دل زدوده شود و انواع روح و صفا و نور و ضیا روی نماید اخلاق
حمیده جلی و اوصاف پسندیده اصلی در صور معدنیات شریفه و جواهر نفیسه دیده شود مثلا اگر نفس
بینه صفت صدق باشد و زر اخلاص و مروارید حقایق توحید و شاید نقره مسلوک در طبع شهر سند نی
وقار و تمکین و عزت باشد و شمع ثبوت شریعت و چراغ ثبوت طریقت یاد دل باس محسوسات علوی
نورانی مانند شهب ثاقبه و ماه و کواکب دیده شود و آن نور منور بحسب قابلیت و استعداد سالک

و قوت و ضعف مزاج و صحت و سقم دماغ و حضور و تفرقه خاطر در قلت و کثرت و صغر و عظم تفاوت نماید
و چون سالک اهل صفا و نوربین شد نور طاعات و عبادات و اخلاق و صفات مرضیه مشاهده نماید
مانند نور وضوء و نور نماز و نور روزه و نور زکوة و نور حج و نور تکبیر و نور تهلیل و نور تمجید و نور
سایر عبادات و نور ارادت و نور انابت و نور زهد و نور توکل و نور قناعت و نور صبر و نور شوق و نور
ذوق و نور عشق و نور محبت و نور سایر اخلاق و صفات روحانی هر نوری بکیفیتی و خصوصیتی ممتاز
از نور دیگر دیده شود و درین طور می باید سالک بیقظه اخری که مختفی بود در عالم [illegible] متعذر
شدن از مائده معنوی بسبب جوع کلی آن بدن مستغنی از غذای عنصری [illegible] هر لحظه میل بحیات وجودش
نماید و عروج از [illegible] کرده و چون از هلاکت کفر و ضلالت رمیده بحبوحه ایمان و معرفت رسد و مرض
نفاق و شقاق بصحت صلاح و وفاق مبدل شود و از خواب غفلت بسبب موتوا قبل ان تموتوا انتباه یابد و
از [illegible] دنیا ببصیرت ارادت و [illegible] اعتباری حطام دنیا وصول یابد و [illegible] از کوثر دل بر عنایت
[illegible] اشارات معنوی بر وی [illegible] از [illegible] دعوت [illegible] اکثر پیوسته بذکر الهی مشغول باشد و
صفای دل زیاده شود تا اینکه باین طور استیلا یابد صاحب ولایت او را بطریق وجوب ازین طور بطور
چهارم دهد و او را از آن ورطه نجات بخشد و اینها در این کار لغزه کرده و انچه او دیده و دانسته از
یاد او ببرد چون پرده زنگار در پیش نظر آن سالک کشد سالک چنان داند که انچه دیده است اگر بخاطر
داشته باشد که در خواب دیده است چنانکه سالکی درین حال گفته است وقتی است که اینه بزنگ الایم
بر نکی خویش را بزنگ الایم تا درخورم صحبت خلق شوم و از صلح کل خویش بجنگ الایم و اگر از کوشش و
مجاهده وا ماند بجهة امتثال نمودن ستر و کرامات فرعون روی زمین کرده کرامات نو کرده خود ثنا نیست
نو فرعونی و این دعوی خدائی است از آن روی که کرامات کلی در نزد معصوم مفترض الطاعه و واجب التعظیمات
و باجازه ایشان باولی و جبارت بحضرت ایشان است چو ایشان مثل گلند بوی گل با ایشان است
و پیروان ایشان مثال هم نشینان گلند که بوی گل عارض ایشان بر خارق عادات از غیر ایشان کلی
نباشد و امثال او در این غلطه نباشد و این مقام حد وسط صراط مستقیم و مقام هادیان سبیل کعبه
حقیقی است و نور شهود درین مرتبه برنگ سبز است و از برای غیر ملت اسلام بسبب ریاضت صفا میسر است
لیکن ایشان را صفای قلب مشکل دست بدهد لهذا بی نصیب و بهره باشند از نجات اخروی و ایشان را
طور دل نخواهد بود و سیر ایشان در مقام نفس باشد و بمقام دل نرسند و خوارق عادات ایشان
بصفای بدن است نه بصفای قلب چون نقش صورت در آب غیر مطهر و خطرات بسیار در راه است
از انجمله مرتب می شود بدیدن قلب او نوری که مشترکست بنور حقیقی و سالک آگاه هست که درین مقام

بماند و ترقی نمی‌کند بلکه بتدریج روی بتنزل می‌نماید و داخل اهل استدراج می‌شود و شک نیست
که هر فلزی را اگر سعی بیشتر در صیقل کاری او نمایند روشن گردد و عکس اشیا در آن پیدا شود و می
توان آینه کردن جسم و دل را از این باب من ایشان سعی کن که گردد نقطه اسود بیاض چه در حدیث وارد است
که دل را دو نقطه است یکی ابیض و دیگری اسود و هریک را امکان تزاید و تضاعف هست یکی باعمال حسنه
و یکی باعمال سیئه و استیلاء هر یک بدیگری متیسر است پس اگر اسود استیلا یافت و ابیض را پوشانید
صاحبان قلب کافر گردند و اگر ابیض مستولی شد مؤمن حقیقی گردد و چون سالک در این صراط مستقیم بدستیاری
صاحب ولایت از این طور گذشت خود را بواسطه این نصف النهار حقیقت رسانید و میل بقوس
نزول نمود از مقام استغنا درگذشت و فرو تنی اختیار نمود که ابتدا سیر فی الله است بیقین که دل را از خطر
بازگشت رهانید و بمقام عبدیت حقیقی رسانید و چون سالک بدین تمکین متمکن گردد و کشف کلی او را
روی نماید و حجاب از پیش نظر او برخیزد و یقین بی‌ثبات او را حاصل گردد و حرکت تولید و جبلی حرکت
بی اختیاری از او رفع گردد چنانکه عارفی فرموده است نی گفتمت رازها از عشق او در دل و لیکن بعد از آن
زان نازل عبدانم چه شد مطربا بس باده لکن مجلسیان تار را کان سماع و وجد حال عبدانم چه شد
دادن آن معنی او را رجوع بهشیاری دهند و این است تلوین بعد از تمکین و آن کامل از ادا زمراد خود شد
بنیک خواه و را مسلم گردد و این مقام را عارفان کامل و سروران قابل طور پنجم گویند و نور سیر مشهود دیده
روح سالک گردد و در رتبه حقیقی از بنده را قابل خطاب ولما قام عبدالله کرده‌اند نام معنی او را چون سرو
بوستان هدایت راست نماید و نخل بطح حقیقت او را پربار کرده‌اند بر پای دارند و بصلوة حقیقت حاضر
کرده‌اند نصاب جمال حضرت معشوق و زکوة لقای باهبای تحت محبوب را بواسطه او با اهل استحقاق رسانند
و بکر معنوی او را بش حجله منور و مزین بانوار حقیقت کرده‌اند عاشق بواسطه جوابر وصال معشوق رسید
و این رکن‌های حقیقی باصطلاح خود طور ششم گویند و چون عاشق در بین فنا بجز معشوق چیزی منظور نبود
شد بلکه معشوق است هم چنانکه خود با خود عشق می‌باخت و بغیر خود چیزی نمی‌شناخت و در این مقام نور خرد
مثل دیده ظاهر است نسبت بآفتاب یعنی چنانچه شعاع آفتاب دیده را خیره می‌کند و ضعیف و تاریک می
گرداند تجلی نور الهی که وجود انبساطی باشد دیده عقل را تاریک می‌سازد و در هنگام ظهور آن نور عقل
بحکم المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر بظلمت آباد عدم متواری می‌شود چنانکه غایت قرب مرئی نیست بدیده
ظاهر سبب تاریکی بصر و عدم ادراک مبصر می‌گردد نسبت با دیده باطن نیز همین حکم دارد و چون سالک سیر الی الله
سیر الی الله را تمام انوار تجلیات انوار اسما و صفات عبور نموده و مستعد تجلی وجود انبساطی گردید آن نور
تجلی برنگ سیاه متمثل می‌گردد و از غایت نزدیکی که سالک را که بحسب معنی و حال حاصل شده است دیده

بصیرت تاریک می شود از ادراک قاصر می گردد عجب بار روی تو بود مرد لیکن چه سود جانم چه دیدی
نو کل ز دست شد چون از غایت نزدیکی تاریکی در دیده می آید و ادراک نمی نماید فرموده اند سیاهی
گر بدانی نور ذات است بتاریکی درون آب حیات است سیاهی و تاریکی بیک معنی است یعنی سیاهی
که در مراتب مشاهدات ارباب کشف و شهود در دیده بصیرت سالک می آید نور ذات الهی است که از غایت
نزدیکی تاریکی در بصر بصیرت او پیدا آمده در درون آن تاریکی که منقضی فنا است آب حیات بقا بالله که
موجب حیات سرمدیست پنهان است هر کو نه بدین مقام جا کرده دعوی تلند و خطا کرده این فقیر بعضی
الحق اینجاست سواد وجه مطلق شعر تو نادرین تنهاست ان نور سیه درین مقام است ظلمات درین نور پدید
اینجا سر چشمه که خضر دانیجا ره یابد دانسته که مراد باین فنا که اولیا را بحسب حال دست دهد نه آن فنای علمی است
که جماعت عارفان را که نیز از اهل شهود و حال نه حاصل است با وجود بقای عین وصف ایشان اینکه اند چشمه
شور است حیات تو چه دانی شط و جیحون و فرات و حق آنست که الطهارات مراتب نزد طایفه که نه از ذات
حالند موجب زیادتی ستر و خفای گردد و بلکه شدت الاطلاع بان نمی توان یافت هر که غرق بحر وحدت
شد خبر دارد زما و در حال ما چه داند که او بر ساحل است و در حال فنای مدرک در مدرک ادراک
شعوری نمی ماند و از غایت اتحاد معنوی در نسبت نور بصر نمی ماند و مبصر و بصیرت نیز نمی ماند و نور سیه که از
غایت و الاقربیت است نقض نور بصر میکند و بصیرت در انحلال بی ادراک می شود زیرا که چنانچه غایت ظلمه
و از ابعد موجب خفا و عدم ظهور می شود همچنین کمال نوریت و از الاقربیت موجب خفای شود نور محض
و ظلمت محض مرئی نمی شود و انچه مرئی می شود نور مخلوط بظلمت است که مسمی بضیاست و ظهوری که نسبت بمخلوقات
واقع است نسبت بعالم اسما و صفات است و الا اصل وجود انسلخ باب اطلاق عرفهم کما تجلی فرماید کثرات
بنهایت ظلمت اصلی خود که عدمست عاید گردند و بی شعور و ادراک شوند نظر بگذار که این جای نظر نیست
زیرا که نظر اهل نسبت و متبین که ناظر و منظور است و ظهور وحدت اطلاقی است چنانکه از جمیع صفات حتی
العلم و الحیات منخلع گردد فنا فی الله که نزد محققان متداول و متعارف است عبارت از چنین محوی است
و چون ببقاء بالله برسد اول اثر نور علم و حیات مشرق گردد بی مثالی و لونی و صورتی و نور الانوار بر ذات
و صفات باشد خود را درین مقام بصفات الوهیت متصف بیند اگر من رانی فقد رای الحق گوید گفته باشد
و نص قاطع کلام الله برین معنی شاهد است که حضرت موسی ع در شجره وادی ایمن نور تجلی مشاهده نمود
و از شجره در آن حین که مظهر تجلی بودند ندای انی انا الله رب العالمین شنود این قصه در قرآن مجید
مکرر مذکور است کما قال حکایة عن موسی ع فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة
من النار لعلکم تصطلون فلما اتیها نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی

انی

انی انا الله از شجره شنید عیبی نباشد که شجره مظهر تجلی است و انی انا الله سخن حق تعالی است بنا بر این
مقدمه شجره وجود انسانی که اشرف و اکمل از نشاء معدنی و نباتی و حیوانی است اگر مظهر تجلی شود
عجب نباشد و حدیث قدسی لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده
و رجله و لسانه بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق دلیل صریح است بر آنکه بنده بکثرت طاعت و عبادت
و مجاهدت در باطن مظهر تجلی و متخلق باخلاق الله می شود و حدیث نبوی اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله مؤید همین معنی است که دیده بصیرت مؤمن هرگاه منور بنور الهی گردید بر مغیبات مطلع تواند
بود و جمیع کاملان نوع انسان که ارتکاب ریاضات شاقه می نمایند مقصود آن است که دیده دل را بنور
کشف و شهود منور سازند تا از تجلی بهره توانند برد و اگر دیده چشم مشاهده جمال حضرت ذو الجلال
میسر شدی هر که در حضرت است از مؤمن و کافر توانستی مشاهده آن جمال نمود نعم ما قیل گر بدیدی چشم
سر انشاء را ابلیس بدیدی کاو و خر الله را همه کس مشاهده و ادراک نمی توانند کرد مگر کسی که بصر او بنور
بصیرت منور و مؤید گردد از جهت متبرا است لیکن از این نوع تجلی رؤیت حتی لازم نیاید بشهادت شاهدین
یکی آنکه اگر در آن وقت کسی از ارباب بصارت باصره باشد نمی بیند دوم اگر آن صاحب تجلی در آن وقت چشم
باصره را ببندد هم چنانکه باصره کشاده می دید بسته هم بیند در این وقت چشم سر مغلوب چشم دل شده است
بنا بر این معنی معین شد که آن بصیرت است که از روزن بصر می بیند و بی روزن بصر هم می بیند و لهذا ورد
فی الحدیث القدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لیکن یسعنی قلب عبدی المؤمن و در حدیث آخر قلب المؤمن عرش الله
الاعظم و در مناجات امیر المؤمنین ع الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک
و فائده و لکن دارا القلوب بحقایق الایمان و چون که چشم سر مغلوب چشم دل شد چشم سر هم مطلق بین میشود و
گوش سر هم مغلوب گوش دل میشود و چشم سر از مقید بینی خلاص می شود و در مناجات خائفین از مناجات خمسه
عشر وارد است و الحجب مشاهدتک عن النظر الی جمیل رؤیتک و در مناجات مطیعین فرموده ما اسلکنا فاسلک
بنا سبل الوصول الیک و سیرنا فی اقرب الطرق للوفود علیک قرب علینا البعید و سهل علینا العسیر الشدید الی ان قال
و لک لا سواک سهری و سهادی و لقائک قرة عینی و وصلک منی نفسی و الیک شوقی و فی محبتک ولهی و در
مناجات محبین فرموده است فاجعلنا ممن اصطفیته لقربک و ولایتک و اخلصته لودک و محبتک و شوقته
الی لقائک و رضیته بقضائک و منحته بالنظر الی وجهک و حبوته برضاک و اعذته من هجرک و قلاک الی
ان قال یا من انوار قدسه لابصار محبیه رائقة و سبحات وجهه لقلوب عارفیه شائقة یا منی قلوب المشتاقین
و یا غایة آمال المحبین و در مناجات متوسلین فرموده است و اجعلنی من صفوتک الذین احللتهم بحبوحة
جنتک و بوأتهم دار کرامتک و اقررت اعینهم بالنظر الیک یوم لقائک و قریب باین مضامین در تتمه مناجات

خمسة عشر وغیر ذلك از مناجاتهای که ماثور است از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین زیاده از حد حصر است
مؤید این تحقیق است حدیثی که در امالی صدوق رحمه الله می باشد قال مفضل بن عمر سمعت مولانا الصادق
یقول فیما ناجی الله عز وجل موسی بن عمران یا ابن عمران کذب من زعم انه یحبنی فاذا جنه اللیل نام عنی الیس کل حبیب
یحب خلوة حبیبه ها انا ذا یا ابن عمران مطلع علی احبائی اذا جنهم اللیل حولت ابصارهم الی من قلوبهم ومثلت
نفسی بین اعینهم یخاطبونی عن المشاهدة ویکلمونی عن الحضور الحدیث یعنی ابتدای تحویل وتبدیل از قلب است بعد
از دو دیده ایشان بصر هم مکالمه و مشاهده می نماید همچو گل پیش برو پیدا و زگل چون خیالی کو برآرد سر ز دل و این
روایت که در حدیث است که برای دوستان خود است تجلی حق است در مظاهر خلقیه که آن تجلی را تجلی آثاری گویند
با اهل وفا رحمهم الله و از جمله تجلی آثاری است تجلی در شجره طور برای حضرت موسی که آن آتش را موسی دید و جمعی
که با او بودند ندیدند باختیار آنکه چشم سر ایشان مغلوب دل نشده بود و از قید بینی خلاص نشده بودند
و آن آتش را خود دید ولی و در آن دیدن انسی از برای او حاصل شد و لهذا قال انی آنست نارا آنچه که را
باشد کاید طلب جوی تا آب خورد از جوی خود عکس قمر یابد یا موسی آتش خواهد بد رختی روی آید که برد آتش
صد صبح سحر یابد و از جمله تجلی آثاری است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که رایت ربی فی لیلة المعراج
فی احسن صورة و ایضا فرموده است وضع الله بظهر یده نحو القلب حتی برد و فی الحدیث القدسی من طلبنی
وجدنی ومن وجدنی عرفنی ومن عرفنی احبنی ومن احبنی عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی
دیته ومن علی دیته فانا دیته و معلوم بوده باشد که چشم سر نبی و امام به حضوط یقین است مثل چشم دل ایشان
بدون مغلوب شدن چشم را ایشان باعتبار صفای ابدان ایشان و مقام بسیاری از ارواح مؤمنین از مقام
ابدان نبی و امام منبعث است چنانچه از اخبار مستطاب ظاهر می شود و اینجا گنجایش ذکر اخبار ندارد ومن اراد فلیراجع
الیها و اما ارواح کمل از اولیا منبعث است از شعاع ارواح نبی و امام بهذا العامل اسرار نبی و امام کل اولیا باشد الله
و چون چشم سر امام مثل چشم سر نبی است فرموده است جناب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یا علی اسمع ما اسمع وتری ما اری و معلوم
بوده باشد که شیطان را تسلط بر انبیا و کمل اولیا نیست قال الله تعالی ان عبادی لیس لك علیهم سلطان و بر ارکان
مشتبه نمی شود تجلی حق بر سالك تا تمام ممکن است که تجلی رحمانی با تلبیس شیطانی مشتبه شود و لهذا محققین
قاعده قرار داده اند که بسبب انقطاع حق از باطل جدا شود و انقطاع از کلام حق تعالی معلوم می شود
که در حدیث امالی است تا حدیث را نقل نمودیم در این است حولت ابصارهم الی من قلوبهم یعنی تحویل و تبدیل
می شود چشمهای ایشان بسوی من از قلب ایشان یعنی ابتدای تحویل و تبدیل از قلب است پس اگر تجلی
داخل قلب شد چشم سر را آن تجلی فرو گرفته یعنی که از بن دو روزن هم می بیند آن تجلی رحمانی است و ورود آن
و شیطان را در قلوب مؤمنین راهی نیست کما فی الحدیث قلب المؤمن حرم الله و حرام علی حرم الله ان یلج فیه غیره

در کتاب

و در کتاب بعضی اکابر مذکور است که شخصی در بجه بود عارفی از وی پرسید که چه می بینی امروز جواب
داد که خدا را در هوای بینم که بر عرش نشسته است عارف پرسید که از چشم سر می بینی یا از چشم دل
آن شخص گفت که از چشم سر آن عارف گفت که آن شیطان است نزد من و گاه باشد که بر سالک نوری ظاهر
شود مثل نور وضو یا نور ذکر یا نور نماز یا نور بعضی اولیا یا انبیا یا لوامع که عبارت از نوری است
که وارد می شود بر خیال و از آنجا عکس می اندازد بر حس مشترک و باصره از آن می بیند و گاه باشد آن
نور زیاد باشد خانه تاریک روشن میشود مجموع اینها و غیر اینها از انوار رویت نیست و فرق میان
انوار و تجلی یکی از دو چیز قرار داده اند یا فنا عارف یا علم تجلی در حین تجلی و یکی از این دو علامت
در هر تا که پیدا تجلی است و تجلی را اقسام می باشد تجلی نوری می باشد و تجلی صوری و تجلی ذوقی
و تجلی معنوی ای سلسلهای نور که دیده شود و آن تجلی نباشد پس علامت تجلی یکی از آن دو چیز است
که مذکور شد و قاعده دیگر برای شناختن تلبیس شیطانی ذکر کرده اند و آنست که شیطان خود را
به هر صورتی که بیاراید یک نوع نقصانی در او می باشد یا احول است یا اعور است یا ازرق یا در اعضای
دیگر یک نوع نقصان خواهد داشت و اگر برنگ نور خود را ظاهر کند صاف نخواهد بود یک نوع
در آن نور خواهد بود پس بر سالک است که باید همواره بر مراتب قلب باشد و مراعات ادب با حق تعالی
نماید تا بر تجلی فایز شود قال النبی صلی الله علیه و آله ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها
فرموده اند یک چشم زدن غافل از آن شاه نباشید شاید که نگاهی کند آگاه نباشید فاضل محقق
مولانا عبد الرحیم دماوندی رحمه الله در رساله خود بسیار از وقایع خاصه خود را نوشته یکی از آن تجلیه
چون مناسب مقام است نقل می شود فرموده است این فقیر از یک نحو نشستن بسیار راحتی می بردم
و محظوظ بودم و آن باین نحو بود که پای راست را بر روی ران چپ می گذاشتم و مشغول بمطالعه یا کاری
دیگر میشدم یک روزی همچنان که ذا بعمت قبله نشسته بودم و مشغول کاری میخواستم بشوم تجلی حق
شد بر این عاجز بنحوی که بیان نمی توانم نمود در همان حال دو زانو با ادب نشستم و انجال استماری بهم رسانید
و حیا کردم که بلعبال خود مقاربت کنم و از آن وقت ترک نمودم آن نوع نشستن را و گاهی بر سبیل
سهو تا اراده می نمایم که باز همیشت بنشینم نفحه آن حال عود میکند الحمد لله رب العالمین کما هو اهله
و مستحقه و محققین متصوفه و محققین سابق فرموده است که هر کس قایل شده است که رویت حق تعالی حق
محال است حق گفته است و هر کس قایل شده است که رویت حق ممکن است در دنیا یا عقبا بلکه واقع است
برای جمع در نشئتین هم حق گفته است و هر یک از طوایف مذکوره دلیل دارند از عقل و نقل که اعظم
آیات و اخبار است و عارف کامل بهمه قایل است چنانچه بیان می شود ان شاء الله و اما امتناع رویت حق

تعالی نظر بمرتبهٔ احدیت است که در حجاب عزت است باتفاق کل که در آن مرتبه لا اسم و لا رسم و لا نعت
بلکه مجهول مطلق است نظر بغیر او سبحانه و نظر باین مرتبه است که سؤال کردند از پیغمبر خدا آیا خدا را
در شب معراج دیدی جواب فرمودند که نور است کجا می‌بینم و ادله بر امتناع ادراک کند در کتب قوم
مسطور است و اما امکان رؤیت حق نظر بظهور واحدیت است در مظاهر اسما و صفات و در مجالی
افعال و نظر باین مرتبه است که پیغمبر فرمودند بعد از سؤال از رؤیت رأیت ربی بنور ربی و رؤیت
بصری ممتنع است باعتبار ادله که در کتب قوم مذکور است و دو دلیل که در کتب قوم مذکور نیست در اینجا
بیان می‌نماییم یک دلیل بطریق حکمت و دلیل دیگر بذوق اهل عرفان اما دلیل بطریق اهل حکمت این است
که ادراک بهر نوع که بوده باشد خواه ادراک عقلی و خواه ادراک خیالی یا توهمی یا ادراک بصری موقوف
است که ادراک کننده باین نحو احاطه باین شیء مدرک بکند تا آن شیء بدرک شود و حق تعالی محیط است
نه محاط والله بکل شیء محیط و اما دلیل بذوق اهل عرفان این است که بصر مقید بمرتبه است و عاجز است از
دیدن مطلق و حق تعالی مطلق است لهذا حق تعالی مرئی نمیشود و نقص از طرف ماست نه دیدیم کرا از
چشم که بود لایق دیدار ندارم و قائلین بامتناع رؤیت آیات و اخبار را تاویل میکنند بمعنی انکشاف قلبی
و زیادتی انکشاف قلب حمل میکنند اخبار را قال امیر المؤمنین ع لا تدرکه العیون بمشاهدة الابصار
و لیکن رأته القلوب بحقایق الایمان و این معنی که مذکور شد بالحدیث صحیح حق است و اما اخبار بسیار است
که لهذا قبول این تاویل را نمی‌نماید و اگر بطور محققین اولیاء الله گذاشته شود اخبار و آیات همه بظاهر
خود خواهد بود و آن آنست که بار تکاب ریاضات شاقه نموده تا دیده دل بنور کشف و شهود منور گردد
تا از تجلی ظهر تواند یافت و گفته است رحمه الله اما رؤیت مومنان حق را در آخرت بتحقیق آنست که رؤیت
واقع است نه بنحوی که در دنیا بر کمل اولیا و انبیا حاصل است که آن تبدیل و تحویل چشم سر او است بچشم
دل که چشم سر در وقت تبدیل و تحویل از جهت سوی خلاص میشود و دل از روزن چشم سر هم می‌بیند و این
رؤیت است و بی روزن هم دل می‌بیند و رؤیت در آخرت بمعنی زیادتی انکشاف قلبی فقط هم نیست که
رؤیت قلبیه باشد چنانکه اکثر علماء ظاهر فهمیده‌اند بلکه رؤیت در آخرت رؤیت قلبیه است با رؤیت
بصریه بدون مغلوب شدن بصر به بصیرت چنانچه برای اولیا در دنیا بوده است باشد بلکه بصر در
آخرت بمنتهای ظهرم از رؤیت می‌برد باین نحو که بصفیه در آخرت می‌شود و این قوت که در بصر است متبدل
می‌شود بقوت دیگر و بصر از جهت بینی خلاص میشود و مثل دل می‌شود بدون آنکه بصر مغلوب دل شود
و کلامی از فصوص معلم ثانی شاهد بر مطلب کتابت نموده بعد از گفته خلاصه کلام این است که این
بدن اعود می‌فرمایند اما نه باین کثافت بلکه این بدن عود می‌شود در کمال لطافت و صفا که اگر این

کثافت عود شود جنت که سقفش عرش رحمان است چنانکه در حدیث است و عرش رحمان فلک تاسع است
پس جنت پر از کثافت و بخار خواهد بود نه چنین است اجسام عود می نمایند در کمال لطافت و اغذیه هم در
کمال لطافت است در حدیث است که آنچه اهل جنت میخورند بعرق لطیف خوشبو دفع می شود خلاصه کلام
این است که عود این بدن تا تمام لطافت نداد درین نشأه نمی توان ملائک و جنت و حور را دیدن مگر برای
بعضی در عالم خواب یا در مراقبه که بعضی از احوال آخرت بر او معلوم شود و در قیامت کبری ملائکه و رضوان
و جنت و نیران از اهل محشر می بینند چنانچه ظاهر کتاب و سنت است و اهل ملت بآن قایلند و در عالم برزخ
احوال مدتی می مانند تا شاهد بعضی عوالم را نمایند و ابدان هم در کمال صفا عود می نمایند و اینها
همه برای آنست که ابدان قوی شوند و ارواح هم قوی شوند تا هر یک بتنهائی ادراک لذت نمایند
و درین نشأ باعتبار غلظت و کثافت نمی توانند که ادراک لذت نمایند و نمیدانی که اگر کسی درین
نشأ مشغول علمی باشد یا کار دیگر از اطعمه لذیذه لذت نمی برند باین مضمون علامه فخر الدین داده
در بعضی از تصنیفات خود قایل شده است و در قیامت کبری بعد از فرود از جمیع عقبات و عوالم تجلیات
الهی بر مؤمنان وارد میشود تا که چشم ظاهر ایشان مثل دل مطلق می شود بلکه مؤمن کل او چشم شود و کل او
سمع می شود و مؤمن لکل ذات خود را نی میشود و حق را می بیند در حالتی که مؤمن غیر مقید بجهات است تا حق
مطلق را بچشم ظاهر تواند دید بدون تحویل و تبدیل شدن چشم ظاهر بچشم دل چنانکه در دنیا بتحویل و
تبدیل شدن چشم ظاهر بباطن جمال حق را میدید چنانکه مولوی گفته است دو مجرد تو مجرد را ببین
دیدن هر چیز را شرط است این و غرض این است که تجلیات متعدده متجدده وارد می شود تا بصر از جهت بینی
خلاص می شود و لیزب ملحق بعالم ملکوتیه شود و حق را در مظاهر ملکوتیه بالجهره مشاهده نماید
و نظر بالجمله بیان نمودیم وعده رؤیت در آیات و اخبار بموسی و سایر مؤمنین در قیامت شده است و
فی التوحید عن امیر المؤمنین ع فی حدیث و سأل موسی و جری علی لسانه من حمد الله عز و جل رب ارنی
انظر الیک الی ان قال فقال الله تع لن ترانی فی الدنیا حتی تموت فترانی فی الآخرة الحدیث و قال الله تعالی
لقد آتینا موسی الکتاب فلا تکن فی مریة من لقائه یعنی من لقاء موسی ربه فی الآخرة کذا عن النبی ص فی تفسیر
علی بن ابرهیم روی عن صهیب انه قال قال رسول الله ص للذین احسنوا الحسنی و زیادة قال اذا دخل اهل الجنة
الجنة و اهل النار النار نادی مناد یا اهل الجنة ان لکم عند الله موعدا لم تروه فقالوا ما هذا الموعد
الم یثقل موازیننا و تبیض وجوهنا و یدخلنا الجنة و ینجینا من النار قال فیرفع الحجاب فینظرون الی وجه الله
عز و جل فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر الی الله و فی بعض الاخبار ان لله جنة لیس فیها حور و لا قصور و لا
لبن و لا عسل بل یتجلی فیها ربنا ضاحکا هذا الحدیث المذکور فی کتاب المجلی فی تعریف عالم المثال و غیره ان

اخبار که نقل نمودیم اخبار بسیار هست باین مضمون و آنچه از ادله عقلیه و آیات و اخبار که دلالت کرده است
بر امتناع رؤیت همه اینها حق است نظر باحدیت صرف ذات که در حجاب عزت است باتفاق کل عقلا
و آنچه از ادله و آیات و اخبار که دلالت کرده است بر امکان رؤیت بلکه بر وقوعش همه حق است نظر
بظهور احدیت است در مظاهر که این مظاهر وجود احدیت است اینما تولوا فثم وجه الله اما باید غافل
نشوی از تحقیقات مذکوره پس تنزیه در مقام خود و تشبیه در مقام خود انتهی کلامه قدس الله سره

فصل پانزدهم در بیان منامات و واقعات و غرائب باید سالک بداند که هر چیز که در اطوار
نفس بر او ظاهر می شود چنانکه مجملا مذکور شد حالا هم از جهت ترغیب سلاک ذکر می نمایم از عالم مثال خواه
بود خواه الوان و خواه حیوان و خواه انسان و خواه نار و خواه شهب و کواکب و خواه انوار و جواهر
خواه غیر اینها که مذکور می شود و چون سخن باینجا انجامید تحقیق می نمایم بعون الله برای سالک تا آنچه می بیند
صدق از کذب جدا شود بدان ای سالک سایر که عالم مثال عالمی است غیر متناهی و هرچه در این عالم است مثال
او در عالم مثال است که عالم برزخش هم میگویند و هرچه در عالم نفوس و عقول است باز مثال او در عالم
مثال است و حکمای اشراق در فاکلهم قایلند بوجود این عالم و بنای این اکابر بر شهود و رؤیت است که از جلباب
بدن فارغ شده اند و سیر این عالم را ابتدا را استعداد خود شان نموده اند و احادیث از اهل بیت عصمت صلوات الله
علیهم نیز وارد شده است بر وجود این عالم و از آنجمله بلفظ جابلقا و جابلسا و در حدیث وارد شده است و کلام
حکماهم بلفظ جابلقا و جابلسا نشان این عالم را داده اند و رسیدن باین عالم نزد محققان تفصیل است و بعضی
از آن این است که قوای دماغی را در ادراک آن شرط بیشتر است و از خیال منفصل میخوانند و منامات و واقعات
و عجایب از این عالم است و ادراک لوامع نیز مشروط است بقوای دماغی قال الشیخ المحقق عبد الرزاق الکاشی
رحمه الله فی الاصطلاحات اللوامع انوار ساطعة تلمع لاهل البدایات من ارباب النفوس الضعیفة الطاهرة
فتنعکس من الخیال الی الحس المشترک فتصیر مشاهدة بالحواس الظاهرة فیتراءی لهم انوار کانوار الشهب والقمر وما
حولهم و هی اما من غلبة الانوار القهریة والوعید علی النفس فتضرب الی الحمرة واما اثر من غلبة انوار اللطف والوعد
فتضرب الی الخضرة و مثله قال السید المحقق السید نعمة الله فی رسالته و بعضی از قوای دماغی در ادراک آن
شرط نیست و از خیال منفصل میخوانند و تجسد ارواح و تروح اجساد و تشخص اخلاق و اعمال بصور مناسبه
و مشاهده ذوات مجرده در صور اشباح جسمانی هم در این عالم است و حضرت پیغمبر حضرت جبرئیل را بصورت
دحیه کلبی در این عالم دیده و ارواح گذشتگان از انبیا و اولیا که مشایخ در صور اشباح مشاهده می کنند در این
عالم است و هم چنین صوری که در اینها و غیر اینهای سلف می نمایند از صور این عالم است و هر موجودی را که بنا ما کان
صورتی در این عالم مناسب این عالم هست و حکم او شامل است جمله مراتب و افلاک و غیرها را اه النفوس الکاملة مما

بملکوت

یتشکلون فی هذا العالم باشکال غیر اشکالهم المحسوسة فی دار الدنیا ویظهرون بها علی من یریدون الظهور
علیه لقوة اتصالهم من ابدانهم وبعد انتقالهم الی الاخرة ایضا خیال مقید مثال وانموذج عالم مثال
مطلق است واین لحد برا حاصل است پس هر کس بملاحظه این مقید راه بمطلق تواند برد واهل خلوت را گاه
گاه در اثنای ذکر واستغراق در این حالت اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند وبعضی از حقایق غیبیه
بر ایشان کشف شود چنانکه نایم در حالت نوم وعرفا از آن واقعه خوانند ومراقبه می نامند ومراقبه را مراتب
می باشد بعضی از مراقبه نزدیک بکشف است وبعضی از مراقبه نزدیک بنوم است یعنی ما بین نوم ویقظه است
وفرق میان نوم ومراقبه آنست که نوم بسبب صعود بخار معده است بدماغ واین سبب رکود وتعطیل حواس
وگاه نوم بسبب حرکت بدن است واین منشأ تعطیل حواس میشود وانچه نفس در این احوال مشاهده می نماید
از آن نوم میگویند وانچه پیش از نصف شب نفس می بیند اکثر اعتبار ندارد بسبب انکه آن وقت وقت تردد
شیطانانست وانچه در نصف آخر شب دیده می شود اغلب صحیح است باعتبار انکه وقت نزول ملایکه و
ارواحست واین مضمون حدیث است وانسان چون در روز مشغول امور دنیا است وتا وقتی که شب بخواب
میرود تا نصف شب امور سفلیه دنیویه در متفکره ومتخیله او حاضر است ونفس را فراغ تمام از آن امور حاصل
نیست انچه در این وقت مرئی نفس میشود غالبا بی اصل است باعتبار عدم فراغ نفس و وجود رذایل اشباح
وجن در جو وچون شب از نصف گذشت نفس را ابتدای فراغت حاصل می شود واین وقت وقت عروج نفس است
بسماوات و وقت ملاقات اوست با رواح وملایکه در این حال انچه مشاهده می نماید درست خواهد بود
واین مشاهده دو نوع است نوعی که نفس میرسد بلوح محفوظ وانچه در انجاست می بیند این نوع احتیاج
بر تعبیر ندارد ونوع دیگر انکه مثال انچه در لوح است می نماید مثل انکه می بیند که آب صافی باشیر میاشامد
در این نوع محتاج بتعبیر است اما مراقبه آنست که هرگاه قلب سالک متوجه جناب احدیت شود در این حال
گاهی فیضی از آن جناب نازل میشود بر قلب واین نزول فیض منشأ رکود حواس میشود وحالی روی می نماید
شبیه بحالت نوم انچه در این حال قلب مشاهده می نماید آنرا مراقبه میگویند وگاهی در حال مراقبه همه حواس را
کند میشود بعضی حواس دون بعضی مثل باصره راکد است دون سامعه این قسم اخیر مراقبه شبیه است بکشف
بلکه اول مرتبه کشف است وجناب سید الساجدین ع در دعای سحر ماه مبارک رمضان فرموده اند
انا یا رب الذی لم استحیک فی الخلاء ولم اراقبک فی الملاء جهت اینکه فرموده اند چنانکه مراد از تو در خلوت
ومراقبه دیدن تو نشده در گفتن الله یعلم اینست که در خلوت جمیع ظاهر وباطن عارف باید متوجه
جناب احدیت باشد تا دولت بعضی که سابق مذکور نمودیم حاصل شود ودر کثرت باید قلب که باطن است
متوجه جناب مقدس باشد وظاهر با خلق باشد ومراقبه عبارت از توجه قلب است بجناب احدیت و

محققین عرفا چنین فرموده‌اند که هر یک از واقعه و منام منقسم می‌شوند به سه قسم اول کشف مجرد و آن چنین بود
که ببیند روح مجرد از خیال امری که هنوز در حجاب غیب بود در خواب یا واقعه مطالعه نماید و بعد از آن
هم چنانکه دیده باشد بعینها در عالم شهادت واقع شود مثلا کسی در خواب ببیند که در فلان جا دفینه است
بدین صفت چون باز جوید بهمان صفت یابد و این معنی اگر بطریق مشاهده ادراک شود مدرک آن بصیرت
روح بود و اگر باستماع هواتف الهام سمع معلوم شود واسطه ادراک آن سمع روح بود و از این قسم کذب صورت
نبندد اصلا چه روح درین کشف منزه بود و کذب از وصف و قسم دوم از اقسام نوم یا واقعه کشف مخیلات
و آن چنان بود که روح انسان در خواب یا واقعه بعضی از مغیبات دریابد و نفس باعتبار تعلق بدو باوی در آن
مشارکت نماید و بقوت متخیله از ازار خزانه خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات در او پوشاند و در آن
کسوتش مشاهده کند پس معبر با شیخ تعبیر آن بوجه مناسب از صورت متخیل بجو کند و حقیقت آن که مدرک روح
بود دریابد و بیان کند و درین قسم امکان مداخلت کذب باشد ولیکن کذب محض درین صورت نبندد بسبب
آنکه ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک روح خاطر نفسانی با مدرکات روحانی منضم نشود و متخیله
جز حقایق مدرکات روح را خیال لباسی نپوشاند آن واقعه یا خواب صادق باشد و اگر بعضی از خواطر نفسانی
با مدرکات روحانی منضم شود و متخیله جمله را کسوتهای خیالی پوشاند بعضی از آن صادق و بعضی کاذب بود
پس شیخ بقوت علم تعبیر حقایق روحانی از شوائب خاطر نفسانی خالص گرداند و تعبیر نماید و قسم سیم خیال مجرد
بود و آن چنان بود که خاطر نفسانی بر دل غلبه کند و بغیبت روح از مطالعه عالم غیب محجوب ماند پس در حالت
نوم یا واقعه آن خاطر قوی‌تر گردد و متخیله هر یکی را کسوت خیالی در پوشاند و مشاهد افتند با صور آن خواطر
بعینها بی تصرف متخیله مرئی و مشاهد شود و این معنی اگر در خواب افتد اضغاث و احلام گویند و اگر در واقعه
باشد واقعه کاذبه نامند و درین صورت لا اصل له صورت نبندد چه نفس باشتغال الغشاء آن خواطر
بود و صدق از و دور است و للصدق والکذب اسباب بعضها راجع الی النفس و بعضها الی البدن و بعضها الیهما
جمیعا اما الاسباب الراجعة الی النفس کالتوجه التام الی الحق سبحانه والاعتقاد الصدق و میل النفس الی عالم الروحانی
وطهارتها عن النقایص و اعراضها عن الشواغل البدنیة واتصافها بالمجاهدات لان هذه المعانی یوجب نوریتها و تعریها
و بعدها عن ظلمات النفس وتورث نضده و علوه العالم الحسی و رفع الظلمة الموجبة لعدم الشهود والقبا تقوی المناسبة
بینها و بین الارواح المجردة لاتصافها بصفاتها فیفیض علیها المعانی الموجبة لانجذابها الیها من تلک الارواح بحصول
الشهود التام ثم ان انقطع حکم ذلک الفیض یرجع الی الشهادة متصفة بالعلم منتقشة بتلک الصور و بسبب انصباغها
فی الخیال والاسباب الراجعة الی البدن صحته واعتدال مزاجه الدماغی والاسباب الراجعة الیهما الاتیان بالطاعات
والعبادات البدنیة والخیرات واستعمال القوی والاتیان بموجب الاوامر الالهیة وحفظ الاعتدال بین طرفی الافراط

والتفریط

والتفريط ودوام الوضوء وترك الاشتغال بغير الحق دائما والاشتغال بالذكر خصوصا من اول الليل الى وقت النوم واسباب الخطاء ما يخالف ذلك من سوء مزاج الدماغ واشتغال النفس باللذات الدنيوية واستعمال القوى المتخيلة من التخيلات الفاسدة والانهماك في الشهوات والحرص على المخالفات فان كل يوجب الظلمة وازدياد الحجب فاذا عرضت النفس من الظاهر الى الباطن بالنوم يجد بها هذه المعاني فيشغلها عما الهمها الحقيقي فيقع في منامه اضغاث واحلام وترى ما تخيله المتخيلة العبثية انتهى خلاصة كلامه رحمه الله

در بيان وحى والهام و كشف

بدانكه وحى چيزيست كه حاصل مى شود از حق تعالى بواسطه ملكى بنحو خاص كه از براى اوست و باين جهت است كه اطلاق نمى شود اما بشخص شبيه بوحى و ايضا وحى گاه حاصل مى شود بمشاهده ملك پس او كشف شهوديست كه متضمن است مر كشف معنوى را و الهام حاصل مى شود از حق تعالى بغير واسطه ملك باين وجهى كه از براى او تعالى مى باشد هم موجودى پس او از كشف معنوى فقط مى باشد و ايضا وحى از خواص نبوت است از جهت تعلق او بامور ظاهره و الهام از خواص ولايت مى باشد از جهت تعلق او بامور باطنه و ايضا او مشروط است باو ابتليغ دون الهام و ايضا وحى انچيزيست كه بنزول عقل از عوالم بالاى خود و يافت مى شود بر وجه تمام بدون تاليف قواى نفس او و امداد بنفس او و چيزى كه نفس او را بذات خود استنباط نموده و بفكر خود استخراج نكرده و او مقصور است بر شخصى در بيان كه ميرسد وحى باو در حال بيدارى و ميانه خواب و بيدارى پس وحى علم غيبى سماوى است كه افاضه مى شود بانبيا و رسل عليهم السلم بواسطه يا بدون واسطه و انكه بواسطه است مثل علمى است كه ميرسد بواسطه جبرئيل يا غير او از ملائكه و انكه بغير واسطه است علمى است كه حاصل مى شود از براى ايشان از جانب اقدس الهى خاصه و اين وحى بدو قسم مخصوص است بانبيا عليهم السلم و اين علم كه حاصل شده است از و ناميده شده است بكتاب الهى و علم ربانى و اما وحى مشترك پس او حاصل است از براى انسان و حيوان و نبات و معدن و سماوات و ارض مثل واوحى فى كل سماء امرها و مثل واوحى ربك الى النحل و مثل واوحينا الى ام موسى و اين قسم مسمى است بوحى خفى و وحى اولى كه مخصوص بانبيا مى باشد مسمى است بوحى جلى پس وحى گاه مى باشد بصوت ملكى يا هاتف غيبى يا صوت جارى كه مى شود او را و لى وحى نفث معنى او را و گاه بغير صوت مى باشد بواسطه يكى از حواس ده گانه يا در خواب مثل حال انبيا در بدو نبوت و گاه تعبير مى نمايند از بالهام و گاه مى باشد بلا واسطه بهجوم نمودن او بر قلب كه گويا القاى شود او را از جائى كه دانسته نمى شود سواى انكه بوده باشد عقيب طلب و شوق يا نباشد و سواى اينكه اطلاع بر سبب او هم رسد كه از او استفاده شده است يا علم بنباشد بر اينكه گاهى مى باشد بمشاهده ملكى كه القا مى نمايد بقلب و گاه مى باشد بسماع بدون مشاهده ملك و گاه مى باشد بالقا او در دل بدون شنيدن مثل حديث قلب و گاه مى باشد بهجوم در خواب چنانكه در بيدارى مى باشد و تعبير كرده شده است از و بنفس و بخل و سوانح چنانكه نور آفتاب هرگاه واقع شود در خانه مشاهده مى نمايد با انكه در اوست هر چيزى كه در خانه مى باشد پس هم چنين است صاحب الهام

بالنسبه بمرتبه قلب خود پس مشاهده می نماید انچه در او مخفی است از جهة ظلمت بسبب اشراق انوار چنانچه ماثور است
اذا اراد الله بعبد خیرا فتح عینی قلبه لیشاهد بهما ما کان غایبا عنه والهامی که غالب کاه می باشد بسببی واوهم میرسد
بتخلیه نفس از صفات رذیله وتحلیه او بصفات حمیده واوصاف جمیله واوست الهام حقیقی وانکه بغیر سبب است الهام
مجازی است مثل انکه هر سببی است از خواص نفوس واقتضاء طبایع وامزجه وخصوصیات ازمنه وامکنه وزمان
استقرار نطفه در رحم صلب تا زمان وقوع او در رحم تا زمان تعلق حیات تا زمان خروج او از رحم بحسب طالع وبحر و
کهانت وشعبده وامثال این افعال و بغیر کرده می شود از این اشخاص برهبان وسحره وکهنه وکفره و تمیز نمودن میان
این دو الهام وابتدا است فکر دقیق قوی وشهود حقیقی که مطلع شود بسبب او بر حقایق اشیا که تعبیر شده است از او
بحکمت الهیه وصاحب مرتبه الهام حقیقی منحصر است بر نبی وولی پس کوکه بوده باشد تابع انها بر وجه کمال واخلاص
از اولیا وکسی که مطلع نباشد تمیز دادن میان این دو الهام او نمی باشد ولی وعارف واستحقاق ارشاد وهدایت
کردن را ندارد وان است که خواطر چهار قسم است ومعرفت کامله تمیز نمودن اقسام است از یک دیگر و این
اقسام خاطر رحمانی وخاطر ملکی وخاطر شیطانی وخاطر نفسانی است وبجهة صعوبت تمیز میان این خواطر واجب شد
متابعت انبیا واولیا زیرا که از برای ایشان معرفت تمیز میان این خواطر هر سه است پس خواطر رحمانی ان است که دایم
باشد بتوجه بجناب اقدس الهی بالکلیه وترک ماسوا او وخواطر ملکی داعی میشود بطاعات وعبادات وخیرات و
مبرات وهرچه متعلق باشد بشریعت وطریقت وحقیقت چه مراد بشریعت تخلیه است از صفات رذیله وبطریقت
تحلیه است بکمالات فعلیه وبحقیقت مشاهده انوار الهی است از عالم اسما وصفات بدون حلول واتحاد بقدر استعداد
خود وخاطر شیطانی چیزی است که باعث شود توجه کلی بهوای نفس ومخالفت حق وترک نمودن اورا چه مراد او
مخالفت حق است چه دشمن اراده میکند از برای دشمن خود مکر وضرر وشر را ومخالفت حق وترک نمودن اورا
چه مراد او مخالفت حق است وخاطر نفسانی داعی میشود بشیء معین از ملبوس وماکول ومولود وفعل وتعدی
بنماید بغیر انچه خواهش کرده است اصلا اگر چه الذ والحسن از او باشد ظاهرا ابا نکند هر دو فرق میان او وخاطر شیطانی
ان است که او مخالفت نمی نماید در شیء معین وشیطان مخالفت حق طلبد در هر چه امکان دارد پس ملک ورحمان
چند واحد اند نفس وشیطان نیز چند واحد اند از این است که فرموده است جناب پیغمبر صلعم اعدی عدوک نفسک
التی بین جنبیک وقیل اعداء الانسان اربعة الدنیا والهوی والنفس والشیطان واما کشف او صوری ومعنوی وعام
وخاص می باشد ومطلق او صادق می شود بر وحی والهام وهر انچه حاصل می شود از تجلیات ونمودات از
علوم ومعارف نسبت باهل مجاهده علوم ومعارف مخصوص است که منکشف می سازد الهام را بجناب اقدس الهی
بر مجاهدین بکشف نمودن غطا از بصایر ایشان واین علوم مسمی می باشد بعلوم لدنیه ومعارف وجدانیه
وکشف من حیث اللغة رفع غطا است ووجه مطلوب بود من حیث الاصطلاح اطلاع عارف است بر ما ورای حجب غیبیه

بنوع کشف الهی و حجاب عبارتست از چیزی آنچنان موجود پس می باشد بعضی از حجب ظلمانی و بعضی نورانی و
معقول و حجب نفسانیه صحیح است بر اوصاف و شرور و تنبیه نمودن این حجاب بحجب بودن انها است واسطه میان
عبد و مولی نه اینکه جناب اقدس الهی محجب شده است بانها چه محجوب غیر باز داوری شیء و او ستظاهر بهر شیء و چگونه
محجوب میشود از داوری شیء که اشعه انوار و مجالی اسماء صفات اوست بلکه اینها حجب اند و ناچارند در وصول بجوار
لهم برفع و کشف انها و اما بودن اینها واسطه بدو لسان است یا از جهت واقع شدن اینها است در طریق سالک
الی الله بقدم صدق و یا از جهت بودن انها واسطه در افاضه برکات و انوار از جناب اقدس الهی بعبد چنانکه
وارد شده است در روایات از قول ایشان علیهم السلم محمد الحجاب ع و از برای حجب چندین مراتبی می باشد بحسب
عموم انواع و خصوص انها و کو باشد است بذکر این مراتب اخبار از ائمه الطهاره وارد شده است که حجب هفت است
و روایت شده است که هفتاد است و روایت شده است نیز که هفتاد و هفت است و هم چنین روایت شده است
کم انها هفتصد است که هفتاد هزار حجاب است و ملخص انچه بعضی اهل التحقیق گفته است این است که مراد بهفت حجاب
جسم سماوی است بالملائکه و عنصر هواست بالطباق او از حار و بارد و مختلط الطباع و ارض عنصر مختلط و عنصر
باد است بالطبقات او و ارض است بالطبقات سبعه و هو ... ثلاثاست و مجموع این همانا هفت است چنانکه از
امیر المومنین ع وارد شده است که اول حجب هفت است و مراد بهفتاد انواع عوالم است که متعدد و جمیع تحت سبعه و
در فوق مراتبه یکدیگر میباشند و از ابن عباس از امیر المومنین ع روایت شده است که لبنا بنی آدم هفتاد جنس است
و مراد بهفتاد و هفت عنوان جمیع است با این انواع سبعین و مراد بهفتصد انواع است که تحت سبعین است و نیز
هفتاد هزار است و مراد بهفتاد هزار انواع حقیقت کبری باشد در تحت انها اشخاص و وجه اول این حجب بابت بعد
شاید این باشد که در حدیث شریف مذکور است که الطباق عرش ای انواع جسم بهفتاد هزار طبقه است و شاید
جزی باشد که مروی است از امیر المومنین ع در خبر حجاب ان حجب کل حجاب من الحجب السبعین سبعون الف ملک فوق کل
ملک فوق کل ملک منهم قوة الثقلین منها الظلمة و منها النور و منها النار و منها الدخان و منها السحاب و منها البرق و منها
المطر و منها الرعد و منها الضوء و منها الرمل و منها الجبل و منها العجاج و منها الماء و منها الانهار و هی حجب مختلفة الحدیث ضمیر
منها الحجب بحجب و بنشکی اینکه انچه ذکر نموده است از لسان حجاب انها اجسام می باشند و شاید مراد بملائکه
صور نوعیه و ارباب انواع و صور شخصیه باشد چنانکه وارد است ان مع کل قطرة تنزل ملائکه باذن الله سبحانه
واما اطلاع بر خصوصیات این نوع بیش از اینکه ذکر شد راه باو و احصائی نباید دانمکه جناب اقدس الهی که احصا
نموده است هر شیء را و چون می باشد انسان منتخب جمیع کتب اجسام و ارواح و خلاصه کائنات اعیان و اشباح
پس از هر نوعی از انواع شیئی می باشد در انسان و باین جاریست سنة الله التی لا تبدیل لها پس اجسام جمیعا
حجاب می باشند بنسبت باو و منظر بسیر الی الله پس ناچار است هر سالک را بقدم صدق اینکه کشف نماید این حجب را

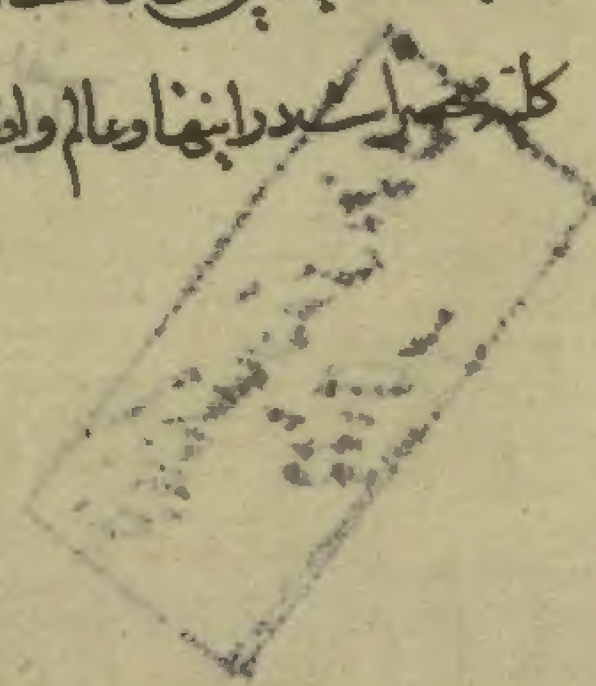
و دفع نماید این است که لعل الله یوصله الی جواره وعسی ان یکون له مقام فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و
کشف این حجب آنست که بمیرد از صفات جسمانیه و لوازم بشریه و مقتضیات قوای حسیه و مرادات قوای باطنیه و بگرداند
مطلب و مقصود خود را واحد و اینست موت ارادی که اشاره فرموده است پیغمبر صلی الله علیه و آله باو که موتوا قبل
ان تموتوا و حضرت مسیح گفته است علیه السلام لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین بیان حدیث بوجهی دیگر آنست
که عالم ملک بعضی عبارت است از عرش و کرسی و سموات سبع و هیولی و طبیعت و عناصر اربعه و موالید ثلثه و نزد
بعضی دیگر عبارت است از عالم جبروت و ملکوت و عرش و کرسی و سموات سبع و هیولی و طبیعت و عناصر اربعه و موالید
ثلثه هر گاه شمرده بیکی و نزد بعضی دیگر عبارت است از عقل اول و نفس کلیه و طبیعت و افلاک نه گانه و هیولی عالم
سفلی و عناصر اربعه و موالید ثلثه که محسوب شوند بواحد و بر جمیع این تقادیر می باشند عوالم هیجده عالم و همین قدر را
از عالم ملکوت نیز گویند که عالم ملک است و حقیقت او شکلی می باشد مجموع سی و شش عالم ساقط می شود از بین
عوالم عالم انسانی که این حجب مضاف است باو باقی ماند سی و پنج و مضاف می شود باینها از عالم انفس همین قدر
از جهت وجوب تطابق صورت و معنی بعد اسقاط نفس او دو باقی ماند هفتاد عالم مطابقا لقوله و قول النبی ع
و چون می باشد این عوالم کلیات که مشتمل اند بر جزئیات کثیره می باشد تحت هر کلی هزار جزئی بحکم وان یوما
عند ربک کالف سنة پس می شود حجب هفتاد هزار از نور و ظلمت و لطیف و کثیف و انما بان مراد ثابت بحق
سابق فرموده است که عبارت است از نفوس مجرده سماویه و ارضیه اول القاهر ایه ثابت جلاله است و او هفتاد
سرادقات در هر سرادق هفتاد هزار ملک است بنابر این دو سرادق پانصد سال راه است و او عبارت است
از نفس کلیه که متعلق است دنیا و از نفوس ملکیه او و مسمی شده است نزد بعضی بروحانیت قمر و از برای ادمی باشد
اعوان و انصار بسیاری و ثانی القاهر او فوق است و او عبارت است از نفس کلیه مدبر آسمان دوم و مسمات بروحانیت
عطارد و از برای او هم می باشد از ملائکه اعوان و انصار و ثالث سرادق کبریا و او عبارت است از نفس کلیه
متعلق باسمان سیم و مسمات بروحانیت زهره و چهارم سرادق عظمت است و او عبارت است از نفس کلیه
متعلق باسمان چهارم و مسمات بروحانیت شمس و پنجم سرادق قدرت است و او عبارت است از نفس کلیه که مدبر
جرم آسمان پنجم است و مسمات بروحانیت مریخ و ششم سرادق جبروت است و او عبارت است از نفس کلیه که
بر آسمان ششم و گفته می شود روحانیت مشتری و هفتم سرادق فخر است و او عبارت است از نفس مدبره آسمان
هفتم را و گفته می شود روحانیت زحل و هشتم نفس کلیه متعلق بفلک ثوابت است که مظهر کرسی است در عالم
ملک و از این جهت است که مشتمل است بر کواکب غیر محصوره و نهم سرادق وحدانیت است و او عبارت است از کلیه
که متعلق است بفلک نهم که اوست مظهر عرش در این عالم و باین جهت است که خالی است از کواکب و این سرادق
چنانکه منقول است از حضرت امیر المؤمنین ع می باشد متحیر بسبعین الف الف عالم فی سبعین الف عالم و شاید

باشد

باشد بعد دانولی که می باشند بحث این نفس کلیه و بعد از مراتب نفوس مراتب عقل کلیت و مراتب جواهر عقلیه
غیر محصورات و لا یعلم جنود ربک الا هو و مقامات حجب حجابیه او واسطه است در افاضه نور ذات به سایر
مراتب موجودات و تعلم جدا و مظهر معلومات جناب احدیت الهیت تا اینجا کلام محقق سابق بود رحمه الله حقیر را
بخاطر رسیده است که بیان حجب را بطریقی دیگر ذکر نماید لهذا معروض میدارد که اکثف و اغلظ از همه حجب
در حرکت عروجی حجب اعراضیست مثل الوان و حرکات و اضافات و نسب و شئون و اغراض و مطالب و شهوات
و الام و انچه شبیه است به اینها از انچه راجع بنفس انسانی می باشد مثل انساء و بنین و اموال و غیر اینها و بعد از این
حجب سماوات ثلثه و مافوق او حجب جسمانیه است از ارضین سبعه و سموات سبعه و جمادات و نباتات
و حیوانات چنانچه ماثورست در کافی در حدیث طینت که حضرت آدم علیه السلم خلق شد از هفت قبضه از
آسمان که از هر یک قبضه اخذ کرد جبرئیل ع و همچنین قبض نمود از هفت طبقه زمین از هر طبقه قبضه و آدم ع
علیه السلم مخلوق از اینها شد و بعد از این حجب سماوات ثلثه است سابق و مافوق او حجب هیولانیه است
که عبارت از هیولا باشد که او عین محل طبیعت کلیه است و بعد از او مایل بباطن باشد و فوق او حجب طبیعیه است
و او مرکب صور مثالیه است و او صور معانی عقلیه است و این صور ممتاز نمی باشند از یک دیگر و بعد از او برزخ است
و فوق او حجب روحانیه است و او مبادی صور و معانی عقلیه است و تعبیر شده اند باصطلاح برقائق و اینها
ممتاز و مصور می باشند فی الجمله بنوعی از تصویر و تخطیط و بعد از اینها برزخ است و فوق او حجب عقلیه است
و او عبارت است از معانی عقلیه و سر اینکه از جمله حجب است این است که او و اکثر معقولات و تشخصات عقلیه
می باشد هر چند ممتاز بصور نباشد لیکن ممتاز در معنی می باشند و بعد از اینها صفات و اینها سبب
امکنه و اوقات و تعدد و لقائی باشند ما حجاب زیرا و نفس از مشاهده کردن او و مافوق او و از حجاب نفس
محیط است بجمیع اینها او اول و اوسط و آخرست و مشکل ترین حجبهاست از جهت خرق تا سالک را مجال
معنی و برزخ میسر نباشد کجا می تواند رفع این حجب نمود و هر حجابی که رفع شد ماورای او مکشوف می شود
تا بحجاب نفس رسد هر گاه او خرق شد معرفت رب حاصل گردید که من عرف نفسه فقد عرف ربه و لو فکم
بنفسه لو فکم بربکم و حقیقت کشف و رفع حجابست از حقیقت خود و نیست شیئی که تو را شغل نماید بتو مگر از حقیقت تو
چنانکه مرویست از امیر المؤمنین ع انزل الیکم العلم فی السماء فینزل الیکم و لیکن العلم مجبول فی قلوبکم تخلقوا باخلاق
الروحانیین یظهر لکم و مثل او نسبت معنا آنچه از حضرت نبی ص و چنانچه دیده می شود که معلم هر گاه
افاده نماید ادراک نمی نماید متعلم مگر بقدر آنکه در وسع او هست معلم منبهی و مذکرست مر او را از آنچه
فراموش نموده است از فطرت خود و کشف صوری که متعلق باشد بحوادث دنیا و تبرک مقامات بر رهبانیت
چه ایشان ریاضات و مجاهداتی که مشغول به باشند مطلع می گردند بر مغیبات دنیویه چنانچه دیده می شود

که حاصل شود از جهت راهبان سحره و زنادقه و کهنه و همگی اینها می شوند که صاحب کشف صوری که متعلق بدنیا
و احوال او می باشد کردند و اما اهل الله از سالکین همت ایشان اعلی است از آنکه التفات داشته باشند
باین امور و مشغول شوند بلکه باینچه اجل و اعلی است که عبارت از امور اخرویه باشد و می شمارند این قسم را از قبیل استدراج
دیگر و گفته اند که اصحاب الکرامات کلهم محجوبون بلکه ورای این طایفه فرقه می باشند که فوق ایشان باشند و اینها
ملتفت نمی شوند بامور اخرویه فضلا عن الدنیویه چنانچه فرموده اند الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة
حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله و ایشان صاحب کشف معنوی می باشند و او کشف خواص است
و او را اسباب داده اند و اعلی از همه کشف حضرت ذات الهیه است و مشاهده نمودن آن ذات در مظاهر بدون
احتجاب او بفعل یا اسم یا صفت یا رسم و این مقام ممکن نمی شود بر وجه تمکین مگر از برای ختم نبوت و صاحب
ختم ولایت و صاحب این کشف اگر نباشد از جهت او کشف صوری در هر آنی و ساعتی جایز است چه ظاهر او مشغول
بحوادث سفلیه گویند نمی باشد زیرا که او متوجه است باینچه اعلی است که عبارت است از عالم ملکوت و جبروت
و لاهوت باشد و این بیان لازم می باید اکثر عوام بلکه بعضی از خواص چه زعم ایشان آنست که کسی هرگاه
عارف نباشد بحوادث کونیه زمانیه عارف نیست و ندانسته اند که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله کامل مطلق بود
بلکه همه کاملها از انبیا و ملائکه مقربین مستفیض از او می باشد معذلک بنوعی او را علم بحال اشتر گم شده
خود تا جبرئیل نازل نشد و همچنین حضرت ابرهیم علم نداشت بحال ملائکه و حضرت لوط بالنسبه بایشان
و حضرت یعقوب بالنسبه بحضرت یوسف و امثال ذلک و کشف صوری گاه حاصل می شود از جهت
غیر عارف کامل بلکه از جهت غیر مؤمن بلکه از جهت کافر چنانچه معلوم می شود که او مطلع باهل الله شده
نیست و التفات غیبات شد ایشان را باو و اکثر مشایخ و کمل احتراز نمایند از وجه او موجب خودنمائی است و خود
فروشی شد راه حقیقت است شیخ محمود شبستری رحمه الله فرموده رها کن ترهات و شطح و طامات
خیال نور اسباب کرامات کرامات تو اندر حق پرستی است جز آن کبر و ریا و عجب و هستی است درین هر چه
کان نه باب فقر است همه اسباب استدراج مکر است ز ابلیس لعین بی شهادت شود صادر هزاران
خرق عادت که از دیوار آید گاه از بام گهی در دل نشیند گه در اندام همی داند ز تو احوال پنهان درآرد
در تو کفر و فسق و عصیان شد ابلیست امام و در پی تو بدو لیکن بد اینها کی رسی تو کرامات تو گر از
خودنمائی است تو فرعونی و این دعوی خدائی است لیکن عوام اهل الله کسی را می دانند که صاحب کشف
صوری باشد و اطلاع نمایند از صاحب کشف معنوی و میگویند که اگر این شخص از اهل الله بودند مطلع
می شدند از احوال ما و احوال مخلوقات و هرگاه قادر نباشد بر کشف احوال مخلوقات البته قادر بر کشف
احوال الهی اولی که عبارت از معارف الهی و معارف عالم غیب است نخواهند بود و ندانسته اند که جناب اقدس

الهی ظلمت می‌نماید ازین که مطلع سازد احوال ایشان را بر اهل دنیا و هرگاه می‌بودند از جمله که متعرض احوال
خلق می‌شوند قابل قرب الهی را نداشتند فاهل الحق لا یصلحوا للخلق کما ان اهل الخلق لا یصلحوا للحق بدانکه
کشف صوری متعلق است بعوام که عبارت از عالم ملک باشد کشف عالم ملکوت متعلق است بخواص و او کشف
معنوی است و کشف عالم جبروت و لاهوت متعلق است بخواص و او کشف معنوی است و کشف عالم جبروت
و لاهوت متعلق است باخص خواص و صاحب این کشف جامع مراتب ثلثه را و اعلی است از همه و معاینه نیست که جمیع
نماید از اعلی باسفل مگر از جهت ضرورت و هر عالی متمکن از فعل سافل است و بعکس نی اهل حقیقت متمکن
می‌باشند از افعال اهل طریقت بدون عکس و اهل طریقت متمکن‌اند از افعال اهل شریعت بلکه باید مباشر
باشند افعال شریعت را بدون عکس و کشف معنوی کشف صور و حقایق مجرده و معانی غیبی علویه است بحکم تجلیات
اسم علیم و او مراتب بسیار دارد و مرتبه اول ظهور معانی است در قوه متفکره بسبب استعمال مقدمات بلکه شاید
متصل شود بمطالب بدون استعمال مقدمات و نامیده شده است بحدس و اعلی ازین مرتبه ظهور معانی
است در قوه عاقله که مستعمل است مر مفکره را که از توابع اوست و اعلی ازین مقام مرتبه الهام است و اگر ظاهر هم
معنی نباشد بلکه روحی یا عینی باشد و از مشاهده روح جبری نامند و این مرتبه تر است و فوق او برزخ بعضی
مرتبه خفی است و ممکن نیست باو اشارت مگر در نیت الهام و بعبارت چنانچه فرموده است حضرت
سید اوصیا علیه الف التحیة و الثنا الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة و هرگاه سالک در بین مقام متمکن
شد رسید باعلی مقامات از کشف و شهود و مراتب کشف و ابتدا است باستعداد سالک و مناسبات روح
و توجه سر او و چون می‌باشد استعدادات متفاوت می‌باشد مقامات کشف نیز متفاوت واضح و اتم و اکمل کشفی
که حاصل می‌شود از برای کسی که مزاج روحانی او اقرب باعتدال تام باشد مثل ارواح انبیا علیهم السلام از برای
کسی که اقرب باشد بایشان نسبت و کیفیت وصول بمقامات کشف متعلق است بعلم سلوک و واجب است
دانسته شود اینکه متصرف در وجود از اصحاب احوال و مقامات مثل انبیا و اولیا و ابدال و احیا و اموات قلب موحد جمیع نیز
و طی زمان و طی مکان بجهة اتصاف ایشان است بصفة قدرت و اسمائی که مقتضی است آن امور را همچنین
ایشان با اسماء و بوجود حقانی موهوب بنا بواسطه روحی از ارواح ملکوتیه یا بغیر او بلکه بخاصیة اسمائی الحسنی
مثل قادر بر صاحب قدرت و علیم بر صاحب علم و مرید بر صاحب اراده هرگاه دانسته شد اینها پس بدانکه
شرایعت و طریقت و حقیقت از اقتضاء رسالت و نبوت و ولایت است و وحی و الهام و کشف از اقتضای
اسماء ذات و صفات و افعال است که عبارت از علم و قدرت و ارادت باشد چه جمیع عالم امکانی واقع است
بحسب اسماء الهیه پس وحی از اقتضاء اسماء ذاتیه و الهام از اسماء صفتیه و کشف از اسماء فعلیه است و اسماء
کلمه مخصوص است که بدان اسمها و عالم و افعال است بتربیت الفاظ از اقتضاء و صحو است و او از اقتضاء و



واسماء ذاتیه است و حدیث قدسی از اقتضای الهام و او از نبوت و اسماء صفاتیه است و حدیث معتبر نبوی
علیه السلام از اقتضا کشف و او از رسالت و اسماء فعلیه است پس هر گاه اراده کند جناب اقدس احدیت
ذاتیه شیء معینی با فعلیه را احداث می نماید او را در مرتبه مشیت و محبت حقیقیه وجود مطلق ای وجود لا بشرط
که در حد نقطه مستتر و مستقر بوده است و اگر چه فی الحقیقه شیء واحد بسیط است بلکه در امکان اوسط البسط
از وی مخفی نیست از جهة علم وجود شیء سابق بر او تا اینکه صلاحیت داشته باشد که جزء او بشود زیرا هر شیء
که فرض کرده شود از آثار او می باشد و شیء مرکب از آثار خود نمی شود و هر چه تصور کرده شود در نفوس
تعقل شود بعقول از آثار او و از آثار آثار اوست لکن متعدد است و ذره ایست بمقدار هیئات تعلقات
او بمتعلقات او و هر چه هر دو باید متشابه هم باشند چنانچه میانه حرکت ید کاتب و میانه حروف مکتوب می باشد
از مشابهت در هیئات و از این مرتبه نازل می شود بمراتب نزول او چهار مرتبه وجود مطلق بحسب اعتبار فوادی بهاء
قرار داده اند مرتبه اول تعلیم شدنست برحمت و نقطه و مرتبه ثانی بریاح و نفس رحمانی بفتح فا مرتبه سیمی
بسحاب مزجی و حروف اولیات عالیات و مرتبه چهاری بسحاب متراکم و کلمه تامه که خلق نموده است باو خدای تعالی
هر شیء را از اشیاء مرتبه اولی ماخوذ است از قول خدا تعالی وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته
چه رحمت که سابقه است و علامت حصول لطیفه بشری او ریاحست و مرتبه ثانیه ریاح است چنانکه در آیه شریفه تعبیر
است و مرتبه ثالثه که سحاب مزجی باشد در تتمه آیه فرموده است حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا
به الماء و سحاب متراکم عالم مشیت است که ملحوظ شده باشد تعلق او بمعقول و شرح مفصل او بچهار مرتبه جاری ساختن
احکام متعلق اوست باو قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک
العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة فما فقد فی العبودیة وجد فی الربوبیة وما خفی فی الربوبیة اصیب فی العبودیة
این شریفه و حدیث حاکی کند درین مقام بیان احکام هر چند باعتبار متعلقات باشد نه باعتبار ذات چنانچه
هر گاه بیان شود کلمه از فاعل در ابتدا لنشو او بیان می شود بیان مراتب او و این تعریف کلمه اسماء صفات عبارت
است از معانی که تجلیات ذات و مبدء محمولات باشند مثل علم و قدرت و حیات و اراده و اسم عبارت از ذاتی است که
فاعل این معانی باشد مثل عالم و قادر و اسم اگر دلالت کند بر ذات بی اعتبار لوازم مظاهر و از اسماء ذات می گویند و
در همه مراتب ذات با اسماء متجلی است و حکم ایشان در همه مظاهر ظاهر است و از اسم هو واحد است و بعضی برآنند
که الله نیز اسم ذات است و اگر دلالت کند بر ذات باعتبار صفتی از صفات او را اسماء صفات گویند و اگر باعتبار
فعلی از افعال باشد مثل خالق و رازق اسماء افعال گویند چنانکه سابق
بیان مذکور شد والله اعلم بحقایق الحق تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب فی یوم الثلث سنة ثلث و ستین و مائتین بعد الالف
من الهجرة المقدسة النبویة
سنه ۱۲۶۳

